UNIVERSAL LIBRARY

شکر و ثنای خدای دو جهان که کتاب بی‌مثل و ندید موسوم به

در نضید

شرح قصیده فرزدق تمیمی

در مدح امام همام حضرت زین العابدین علیه السلام مولفه

عالم ادیب فاضل اریب مایه نازش علما

در علوم عربیت یکتا

جناب مولانا مولوی جمیل احمد صاحب بلگرامی مد ظله السامی

بتصحیح و تحشی

جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبد الله

بلگرامی

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بمعرض طبع درآمد

سنه ۱۸۷۳ع

شکر و ثنای خدای دو جهان را که کتاب بی مثل و ندید موسوم به

در نضید

شرح قصیده فرزدق تمیمی

در مدح امام همام حضرت زین العابدین علیه السلام مؤلفه

عالم ادیب فاضل اریب مایهٔ نازش علما

در علوم عربیت یکتا

جناب مولانا مولوی جمیل احمد صاحب بلگرامی مدّ ظله السامی

بتصحیح و تحشیه

جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبد الله

بلگرامی

در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بمعرض طبع در آمد

سنه ۱۸۷۳ع

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد نثار صنع بدیعی که زبان شعرا کی از بدایع ابداع اوست و فکر سخن سنگال بلغا از عجایب اختراع او همین یک شعر را گاهی علت ضلالت و غوایت کرده زمره را در سلک الشعراء یتبعهم الغاوون انسلاک داده و گاهی مایه نجات و سعادت گردانیده جماعه الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و انتصروا من بعد ما ظلموا را تاج رشد و اهتدا بر سر نهاد ضلال و هدی در قبضه اقتدار اوست یضل من یشاء و یهدی من یشاء و رد و قبول در عین اختیار او تعز من تشاء و تذل من تشاء نه تهامی را مجال اقدام بود که از احتشام حشمتش دم اهتشام ندا شته حق بر زبان آرد نه هشام را محال احجام که بجای اطلاق صله در زندان حبس گذارد بلکه قدرت نمائی اوست که دیده بصیرت آنرا بنور سداد منور و باصره بصارت این را از استناره نیر رشاد

مغنتی و مکدر گردانید سبحان الله نصیب و زبان حق گوش و بهره این گرانی گوش اینجا

دم زدن چه زهره انسان کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَاْنٍ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ

مَا یُرِیْدُ اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیْدٌ

وصلوٰة بی انتها و لا امد لها و لا انقضا بر مطلع صبح ایجاد مقطع یوم التناد صدر حشر ابتدای نشر

عرض مولد ضرب محتد قیم اوتاد و بلاد و عبر اسبب قیام ارکان فلک علی امام بیت اقصی

یکه تاز فاصله سدرة المنتهی مطلوب صغری و کبری الآخرة و الاولی بحر جود مرکز دائره وجود

که مَا عَلَّمْنٰهُ الشِّعْرَ وَمَا یَنْبَغِیْ لَهٗ شان او و افحام بلیغان و فصحان قرآن او نطق

منصوص به مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی و حدیثش مرصوص به اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی از

مدح خوانی او حسان بن ثابت مدد جبرئیل حسان از ثنا خوانی او کعب بخلعت ملبوس خاص عالی الکعب

مصطفی المصطفین رسول الثقلین نبی الحرمین و سیلتنا فی الدارین شعر محمد عربی کابروی

هر دو سرا است ✤ کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او ✤ چه نام ست اینکه در دیوان هستی

بر و نگرفته نامی پیشید ستی ✤ زبانم چون زوی حرفی سراید ✤ دل و جانم ز لذت بر آید

اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِیْ زِیَارَتَهٗ فِی الْحَیٰوةِ وَ حِمَایَتَهٗ بَعْدَ الْمَمَاتِ وَ شَفَاعَتَهٗ

فِی الْعَرَصَاتِ وَ جِوَارَهٗ فِی الْجَنَّاتِ اٰمِیْنَ و بر آل اطهار و اصحاب اخیار او که سفن

نجات امم و نجوم هدایت ظلم و حامیان حوزه ملت و حاملان لوای شریعت اند

از ایشان نسبت دین را بهامی و نور و کمالات مصطفوی را اعلان و ظهور هر یکی

اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَآءُ بَیْنَهُمْ شان و صاحب منزلت منقبت بیعت الرضوان

حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ نشان رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ
برهان وَلِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ را اعلام و آثار رضوان الله تعالی علیهم وسلم
مَنْ تَبِعَهُمْ اِلٰى يَوْمِ الْقَرَارِ و بعد گمنام بی‌آثار جمیل احمد متوطن بلگرام معروض برای
دقائق نمای رموز دانان صحائف الشعر دیوان العرب و غواصان قاموس معلقات
ادب میگرداند که در فرید و سلک نضید اعنی قصیده میمیه فرزدق که در مدح امام بن امام
سید الساجدین قرة العین خامس آل عبا یعنی ثمره دوحه جناب سید الشهداء
علیه و علی آبائه الکرام افضل التحیة والثناء واقع شده قصیده ایست مقبول اصحاب دین
و منتخب ارباب حق الیقین از روز انشاد انشاد خلق را ورد زبان و از خصائص برکات
وظیفه اهل الایقان مگر با این همه فضائل اورا شرحی مشهور و مسموع و در تذکره و
تاریخی ذکرش مودوع و موضوع نشده و غالباً چنین جوهر بیش بها و فیروزه برکت
و علا رابی خاتم و فص سلیمانی را بی حلیه نقش عظم نگذاشته باشند از دست نداده
و در نظر نیفتادن لازم نیست که در واقع موجود و در حقیقت مطلوب و منشود و نیابد
پس بنا براین مظنون این راکه من در صدد آنم اقتراع بکر و محل افتخار و ذکر نتوان
گفت مگر باضافت من که این را بی سبق نظر در شرحی نگاشتم و نشان انگشت نمائی
خود در مردم برافراشتم هر چند همچو من بی تمیز و نابلد این فن عزیز را کجا شعوری و در بن
بحر بیکران کو عبوری که بشرح غوامض چنین قصیده غرا و دره دری رشک محسود
بیضا خاطر بگمارد و گوهری از معادن لطائفش برآرد مگر بخیال آن معنی که شاید از قلم

واز غور فکر شگرفی بر آید که بهانهٔ آمرزش آمرزگار و نشانهٔ لطف پروردگار باشد و نیز بعضی

از علمای سادات وطن و اصدقای قدیم مسکن بطن بودن پسر پدر و برادر برادر که هر

یکی از ایشان اسلم عصر و اوحد دهر بود وَاِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً التمست

باغبانی بستان ادب برین بی ادب و محتطب حطب نسبته اقتراح شرحش کردند

و هم تاکید جناب معظم و صنو اعظم مولانا و مقتدینا محمد اعلم دام ظله علینا فی العالم بار

فرمایش آمد ناگزیر براهِ نرفتنی افتاد و بحکم المامور معذور آنچه نه اهلیت آن داشت

بقلم داد بوثوق توفیق قادر برحق و مقتدر مطلق جل جلاله و عم نواله و تحقیق الفاظ

و تبیین معانی و بیان لطائف علم بیان و معانی بقدر امکان و حسب وسع و توان

کرد و طریق سهولت ورزیده خار دقت از پای خامه بر آورد امید که بنظر صاحبان

در علم و کمال عالی منزلی گر آید و خاطرش بقبول حرفی گراید مستمند را از دعای

حسن خاتمت و مغفرت فراموش نفرمایند ۵ فرستد مگر رحمتی در پیم * که بر کردهٔ

خویش واثق نیم * و بالله التوفیق و ابدا و منه المبدأ و الیه المعاد تنبیه

باید دانست که این قصیده از بحر بسیط است که از بحور مختصهٔ اشعار عرب است و بیت

ازین بحر بهشت مستفعلن فاعلن مصراع بچهار تمام می شود و همه ارکان این بحر سالم

استعمال نکنند بلکه مستفعلن اگاهی مفاعلن مخبون و گاهی مفتعلن مطوی و گاهی

مفعولن مقطوع نیز در صدر و ابتدا و حشو یعنی در آغاز مصراع اول و ثانی و میان

هر دو مصرع در آرند و فاعلن را نیز در حشو گاهی سالم و گاهی مزاحف و در عروض

۱۱ یعنی سید ... حسن خان

سید بهادر ابن سید ...

... حسن خان

۱۲ ... برادر بزرگ ... مولف ...

۱۳ ... مولانا ...

... برادر ... العرب

مولانا ... صاحب

۱۴ ...

۱۵ یعنی هشت رکن ...

... مستفعلن فاعلن ۱۲

... فاعلن

یعنی آخر مصرع اول و در ضرب یعنی آخر مصرع ثانی گاهی فعلن بکسر عین مخبون و گاهی بسکون عین مقطوع باستعمال در آرند و خبن باصطلاح عروضیان اسقاط ساکن دوم را گویند چنانکه از مستفعلن و فاعلن چون سین و الف را ساقط کنند متفعلن منقول بمفاعلن و فعلن بکسر عین باقی ماند و طی عبارت از اسقاط چهارم ساکن است و چون در مستفعلن طی در آید مستعلن باقیماند او را منقول بمفتعلن نمایند و قطع اسقاط ساکن سوم را گویند از وتد مجموع و اسکان دوم متحرک بعد اسقاط ساکن سوم و وتد مجموع دو حرف متحرک و سوم ساکن را گویند و هر گاه قطع در مستفعلن در آید نون ساقط شود و ما قبل نون لام ساکن گردد و مستفعل بسکون لام باقی ماند او را نقل بمفعولن کنند و چون در فاعلن قطع داخل شود فاعل بسکون لام باقی ماند او را نقل بفعلن بسکون عین کنند و این همه از تقطیع ظاهر گردد و درین قصیده قطع مستعمل نشده نه در مستفعلن و نه در فاعلن و لفظ آخر بیت را قافیه گویند و قافیه این قصیده متراکب بضم میم و فوقانی مفتوح و رای مهمله بالف و کاف مکسور و بای موحده در آخر ست و متراکب آنست که پیش آخر ساکن سه متحرک باشد و این قصیده مقتضب بضم میم و سکون قاف و فتح تای فوقانی و ضاد معجمه و موحده در آخر ست و اقتضاب در اصل شاخ بریدن و در اصطلاح گفتن قصیده بی تشبیب و تشبیب تمهید باشد و اینجا محل تشبیب نبود زیرا که تشبیب جائی باشد که سوای مدح اغراض دیگر مثل افتخار و تغزل و شکایت منظور باشد و درینجا ازین همه هیچ نبود محض مدح مقصود و اعلان و اظهار ممدوح مطلوب بود پس ازین رو بی تشبیب

قافیه

آوردن مناسب نمود

وسبب نظم این قصیده چنانکه مولانا اوحد الاعصار در روضة الازهار و ابن خلکان در وفیات الاعیان و امام یافعی در مرآة الجنان و علامه محمود در حاشیهٔ فرائد رحمهم الله آورده اند آنست که هشام بن عبد الملک بن مروان در ایام بادشاهی پدر خود برای حج بمکهٔ معظمه آمد چون وقت طواف کوشید که بوسهٔ حجر اسود رسد از ازدحام مردم نتوانست رسید جانبی منبر نهاده بروی نظاره کنان نشست و با او سرداران شام بودند درین حال جناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین نیز بطواف آمد چون آنحضرت در برابر حجر اسود رسید خلائق شگافته یکسو شدند و آنحضرت بی مزاحمت بوسه داد مردم شام چون در مردم اینحالت دیدند شامی از هشام بن عبد الملک پرسید که این مرد با جاه و جلال کیست که خلق بدین غایت هیبت و تعظیمش مینمایند هشام باین خیال فاسد که مبادا مردم شام بو گرایند تجاهل کرده گفت من او را نمی شناسم اتفاقاً فرزدق شاعر دران مجمع بود و گفتگوی شامی و هشام می شنید جوش حمیت اسلامی و غیرت ایمانی او را نگذاشت که خاموش ماند بشامی رو آورده گفت من می شناسمش نیکو زوجه پرسی بسوی من کن ؎ و این قصیده بدیهه بر خواند و خوش خواند لله دره چون هشام قصیده شنید بغضب رفته او را حبس فرمود حضرت امام برین حال مطلع شده دوازده هزار درم بفرزدق فرستاد فرزدق باز گردانید و گفت قصد من ازین مدح صله نیست بلکه جانب گیری الله و رسول و امید مغفرت

مولانا اوحد الدین بلگرامی قدس سره ۱۱۷۱

وشفاعت آن حضرت فرمود ما اہل بیتیم آنچہ دہیم باز نگیریم و او تعالے
نیت تو دانست آنچہ مرحوبست نیز خواہد شد انشاء اللہ تعالی فرزدق
آن درہما بر گرفت و جامع حسنیین شد و للہ الحمد و قصیدہ این ست

هٰذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ
وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

تقطیع ہا ذللذی مستفعلن تعرفل فاعلن بطحا و و طا مستفعلن اتہو فعلن اول رکن مصرع
اول کہ صدرست و دوم و سوم کہ حشوست ہر سہ سالم و چہارم کہ عروض ست
مخبون و لبیت یع مستفعلن رفہو فعلن و لحلل و ل مستفعلن حرمو فعلن رکن اول مصرع
دوم کہ ابتداست و سوم حشو ہر دو سالم و حشو دوم و چہارم ضرب ہر دو مخبون
لفظ تعرف و یعرف ہر دو واحد مضارع غائب اول مونث و دوم مذکر ماخوذ
از معرفت بمعنی شناختن در صراح ست معرفت و عرفان شناختن فعل از باب ضرب
بطحاء بفتح بار موحدہ و سکون طا و طبقہ و حای مہملہ با الف و ہمزہ در آخر در صراح و
مہذب بمعنی رود فراخ کہ در آن سنگریزہ بود و مکہ معظمہ و اینجا ہمین آخر مراد ست
وطاۃ بفتح واو و سکون طا مطبقہ و فتح ہمزہ و فوقانی در آخر جای قدم فی القاموس الوطاۃ
موضع القدم بیت بفتح بار موحدہ و سکون تحتانی و فوقانی در آخر خانہ و خانہ کعبہ در
مہذب البیت خانہ و بیت اللہ خانہ خدای عز و جل و اینجا از بیت کعبہ زادہا اللہ شرفا
مراد ست حل بکسر حار مہملہ و تشدید لام خلاف حرم و حرم بفتح حار و را مہملتین و میم

در آخر پیرامون مکه معظمه در مهذب الحل خلاف الحرم و الحرم گرداگرد مکه ❖

نحو هذا اسم اشاره مبتدا و الذی اسم موصول با صله جمله تعرف البطحاء وطاته خبر و
البطحاء فاعل و طاته مفعول به فعل مضارع تعرف واحد مونث غائب و البیت مبتدا
و یعرفه فعل مضارع واحد مذکر غائب و ضمیر مستتر هست در وی فاعل و ضمیر غائب
متصل مفعول به جمله فعلیه خبر و الحل و الحرم بالعطف مبتدا و خبر او محذوف اعنی یعرفانه
بقرینه یعرفه و در لفظ البیت لام تعریف عوض مضاف الیه اعنی الله و همچنین در الحل
و الحرم و می تواند که لام عهد خارجی باشد یعنی این بیت و این حل و حرم که معهود و
معلوم همگنان ست ❖

یعنی این ست آنکه مکه جای قدمش مے شناسد و خانه کعبه او را همی شناسد و
پیرامون حرم و حرم یعنی این آن کس ست که خانه کعبه و حرم و حل همه او را می شناسند
و میدانند که او بر ما قدم نهاد ❖

هز ایا بدانکه اهل علم معانی را در مسند الیه گردانیدن اسم اشاره اغراض بسیار
منظور میباشد از انجمله یکے آنست که اسم اشاره را مسند الیه برای تعیین طریق تفهیم
مخاطب می آرند جائی که مخاطب جز آنکه متکلم او را باشاره حسی حاضر گرداند نمی تواند فهمید
دوم عنایت بکمال تمیز مسند الیه یعنی قصد متکلم آن باشد که مسند الیه را بکمال ممیز و ممتاز
در نظر مخاطب گرداند علامه محمود در فرائد شرح فوائد مے فرماید که درین بیت و
بیت آینده اسم اشاره محتمل این هر دو وجه است یعنی تعیین طریق تفهیم و عنایت

کمال تمیز اول برای آنکه چون هشام انکار از شناسائی کرد و شامی حضرت امام را نمی شناخت تفهیم شامی واحضار آنحضرت در ذهن او باشاره حسی ضرور افتاد که این کس که از وی پرسیدی آنست که در اوصاف خود منفرد است وجه دوم بس ظهور دارد زیرا که منظور قائل همین است که آنحضرت را کمال ممتاز و ممیز گرداند تا اشتباه و ناشناسائی بالکلیه باقی نماند و آوردن اسم موصول در خبر مفید تعظیم و آوردن صفات معرف باللام مفید تعیین و تخصیص و در بیت آینده برای تخویف مخاطب و سرزنش اوست یعنی هیچ کسی را نمی شناسی پس کرا خواهی شناخت و این مکنون دل را در بیت فلیس قولک من هذا الخ مصرح باز نمود چنانکه عنقریب می آید و در مصرعهٔ دوم تقدیم مسند الیه اعنی البیت والحل والحرم برای تخصیص یعنی بالخصوص اینها او را می شناسند و این مرتبه دیگری را حاصل نیست و آوردن فعل مضارع در خبر مفید تجدد یعنی هر ساعت و هر لحظه این شناسائی می باشد و در لفظ بیت وحل وحرم استعاره بالکنایه است و آن عبارت است از آنکه بعد تشبیه مشبه را بجای مشبه به نهند و مشبه به را حذف نمایند چنانکه درینجا بیت وحل و حرم را قائل در ذهن خود با ذوی العقول بوجه ادراک تشبیه کرده و مشبه به را که انسان است حذف نموده بجایش مشبه را که بیت وحل وحرم است ذکر کرده و برای اثبات این استعاره لفظ یعرفه آورده که از لوازم مشبه به است و این ذکر لوازم را استعاره تخییلیه گویند و از صنائع درین شعر مراعاة النظیر و مطابقت است مراعاة النظیر

مطابقت

ذکر متناسبین یا زیاده را گویند چنانکه در بیت وصل و حرم ست و مطابقت جمع اضداد باشد و آن در حل و حرم ست +

هٰذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللّٰهِ كُلِّهِمُ
هٰذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

تقطیع هاذبن خی مستفعلن رعبا فعلن دللاه کل مستفعلن لهمی فعلن صدر و حشو دوم سالم و حشو اول و عروض مخبون هاذتتقی مستفعلن ین تقی فاعلن یُط طاهرل مستفعلن علمو فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون +

لغت خیر بفتح خار معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر بهتر ابن بهمزه وصل مکسور و بار موحده ساکن و نون در آخر پسر عباد بکسر عین مهمله و بار موحده با الف و دال مهمله در آخر جمع عبد بالفتح بمعنی بنده الله نام ذات مستجمع صفات او تعالی و تخفیفش بباید کل بالضم تشدید لام بمعنی همه تقی بفتح تار فوقانی و کسر قاف و تحتانی مشدد پرهیزگار نقی بفتح نون و کسر قاف و تحتانی مشدد پاکیزه طاهر بطار مطبقه پاک علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر سردار قوم همه از مهذب مگر نقی از صراح قال نقاوت بالفتح پاکیزگی فهو نقی ای نظیف و علم از قاموس قال العلم محرکه سید القوم +

ای صاحب الصراح ۱۲

نحو هذا مبتدا و ابن خیر عباد الله کلهم خبر ابن مضاف و خیر عباد الله مضاف الیه موکد و کلهم تاکید و هذا دوم نیز مبتدا و هر چهار صفت خبر بعد خبر +

یعنی این ست پسر بهترین همه بندگان خدای عز وجل این ست پرهیزگار پاکیزه یا سردار گروه مراد از خیر عباد الله رسول مقبول ست صلی الله علیه وآله وسلم وازسردار گروه سردار قریش +

فرایا اینجا نیز اسم اشاره برای تعیین طریق وعنایت بکمال تمیز خیا نکه در بیت اول بود واضافت خیر عباد الله مفید تعظیم مضاف است یعنی این مراد آنکه این عظمت که فرزند وغیره آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد مخصوص بمشار الیه است دیگری را این عظمت وکرامت میسر نیست وآوردن اخبار مبتدای ثانی معرف باللام مفید آنست که این اخبار وصفات نیز مثل خبر وصفت اولی ست در افادهٔ تعظیم ونیز اشاره بآنست که کمال اضافی وکمال ذاتی هر دو اورا حاصل ست اضافی باضافت ونبوت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وذاتی بحصول اوصاف پاکیزه نفسانی که تقوی وطهارت ونظافت وسیادت ست ودر تقی ونقی وطاهر وعلم مراعاة النظیر ست ودر تقی ونقی جناس نیز +

	إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهُمْ إِلَى مَكَارِمِ هٰذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ	

تقطیع اذا رأت مفاعلن هٔ قری فعلن شن قال قا مستفعلن ئلهم فعلن صدر وحشو اول وعروض مخبون وحشو دوم سالم الی مکا مفاعلن رم ها فعلن ذا ینتهی مستفعلن کرمو فعلن ابتدا وضرب هر دو وحشو اول مخبون وحشو دوم سالم +

لفظ آنرا شرطیه و زائده واحد مونث غائب ماضی ماخوذ از رویت بالضم بمعنی

دیدن بچشم قریش بضم قاف و فتح رار مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر

نام قبیله پیغمبر ماست صلی اللہ علیه وآله وسلم چنانکه در مهذب ست و در صراح

گوید قریش قبیله و پدر قبیله نضر بن کنانه بو هر که از اولاد نضر باشد او را قرشی

گویند و اولاد کنانه را قریشی نگویند ابن عباس رضی اللہ عنهما فرماید که قریش را

قریش ازان گویند که قریش در دریا ماهی ست که ماهیان را می خورد و همه از زیر کین

و خوزیر می شود قریش را تشبیه همان ماهی قریش خوانند که ایشان را برتری بر

قبائل دیگر حاصل ست و علامه دهلوی در تفسیر فتح العزیز می فرماید که قریش او لاد

نضر بن کنانه را گویند که جد یازدهم پیغمبر ماست صلی اللہ علیه وآله وسلم زیرا که آنحضرت

محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب

بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است و

هر که از اولاد نضر بن کنانه است داخل قریش ست و او را قریشی گویند و قریش

در لغت نام جانوری ست از جانوران دریائی که همه جانوران را گرفته

میخورد و بر همه غالب ست و اولاد نضر بن کنانه بسبب حوادث روزگار از شهر

مکه متفرق شده در اطراف و جوانب منتشر گشته بودند قصی که جد پنجم ست از اجداد

آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم همه را از اطراف و جوانب جمع کرده در مکه معظمه آباد

ساخت و لهذا قصی را مجمع گویند و این قبیله را که بر دیگر قبائل بفصاحت زبان

تحقیق قریش

و شجاعت و سخاوت و بلندی همت و صحت نسب غالب بود بنام آن جانور قریش
نامیده اند قال واحد مذکر غائب ماضی معلوم ماخوذ از قول بمعنی گفتن و قائل اسم فاعل
از قول هم ضمیر جمع مذکر غائب الی حرف جار که برای انتهای غایت ست مکارم جمع
مکرمة در مهذب گوید المکرمة بزرگواری ج مکارم هذا ذا اسم اشاره برای واحد مذکر و
ها برای تنبیه ینتهی واحد مذکر غائب مضارع ماخوذ از انتها مصدر افتعال بمعنی بغایت
رسیدن و باز ایستادن الکرم بفتح کاف و رای مهمله جوانمردی و مردمی و عزیزی
نقیض لوم چنانکه در صراح ست ✤

ج مخفف جمع ۱۲

نحو اذا اتته قریش جمله فعلیه شرط قریش فاعل اتت و تانیث فعل باعتبار قبیله و
ضمیر مفعول متصل برا ته راجع بممدوح قال قائلهم جمله فعلیه جواب شرط قائلهم باضافت
بسوی ضمیر هم که راجع بقریش ست فاعل قال و مصرعه دوم مقوله و مفعول قال ست
الی مکارم هذا مکارم مضاف هذا و مجرور و متعلق به ینتهی و الکرم فاعل ینتهی ✤
معنی چون بیند او را قریش گوید گوینده شان که به بزرگی و جوان مردیهای این کس
جوانمردی و مردمی بغایت میرسد و پایان پذیرد حاصل آنکه بالاتر از بزرگی و جوانمردی
او بزرگی و جوانمردی متصور نیست زیرا که چون شی بحد کمال رسد هر چه جز او باشد فرو
و کمتر از و باشد ✤
مزایا چون استعمال اذا در مقام تحقق شرط میباشد معنی آن باشد که قول قائل
در حق ممدوح متحقق الوقوع ست شک و شبهه را در وی راه نیست و تقدیم متعلق

اعنی جار ومجرور مقتضی تخصیص ست یعنی پایان پذیرفتن کرم مخصوص بمکارم همین کس ست
دیگری را این معنی میسر نمی تواند شد وچون صیغهٔ مضارع اعنی ننیهی تجدد ولام الکرم استغراقی
میخواهند معنی آن باشد که دمبدم انتهای جمیع افراد واقسام کرم بمکارم همین کس ست
درعالمیان کسی را این پایه حاصل نیست ودرلفظ هذا العبد ضمیر غائب راتهٔ التفات
ازغیبت بحضور ست زیراکه عبارت ظاهر مکارمه است ❊

تُنْمِي إِلَى ذُرْوَةِ الْعِزِّ الَّذِي قَصُرَتْ	عَنْ نَيْلِهِ عَرَبُ الْإِسْلَامِ وَالْعَجَمُ

تقطیع تنمی الی مستفعلن ذروةِ ل فاعلن عزللذی مستفعلن قصرت فعلن صدر و
هردو حشو سالم وعروض مخبون عن نیلهی مستفعلن عرب ل فعلن اسلام ول مستفعلن
عجمو فعلن ابتدا وحشو دوم هردو سالم وحشو اول وضرب هردو مخبون ❊
لفظ تنمی مضارع واحد مذکر غائب معلوم از نمی بمعنی بلند شدن
درقاموس ست نمی الحدیث ارتفع ذروة بضم وکسر ذال معجمه
وسکون رای مهمله وفتح واو وها درآخر بالای سرکوه چنانکه در
مهذب ست ودر ترجمهٔ سرهر چیز قال فی القاموس ذروة الشیء بالضم والکسر اعلاه عز بکسر
عین مهمله وتشدید زای معجمه ارجمندی درصراح ست عز بالکسر ارجمندی خلاف ذل
قصرت ماضی معلوم واحد مونث غائب ازباب کرم مشتق از قصور بمعنی فروماندن
بعجز از چیزی نیل بفتح نون وسکون تحتانی ولام درآخر یافتن عرب بفتح عین ورای

مهملتین وودرآخر بای موحده مردم تازی شهرباش وبضم اول وسکون ثانی نیز بهمین معنی ودرقاموس ست العرب بالضم وبالتحریک خلاف العجم مونث وهم سکان الامصار او عام الاسلام بکسر همزه وسکون سین مهمله واللام بالالف ومیم درآخر مسلمانی درمهذب الاسلام مسلمانی العجم بفتح عین مهمله وجیم ومیم درآخر غیر عرب ازمردم عجم وبضم اول وسکون ثانی نیز بهمین معنی ست ودرقاموس گوید العجم بالضم وبالتحریک خلاف العرب ٭

نحو فاعل یعنی ضمیر مستتر که راجع بممدوح ست والی دروقه جار ومجرور متعلق بوی والعز مضاف الیه وذروه وموصوف اسم موصول الذی وجمله فعلیه قصرت عن نیله عرب الاسلام والعجم صله الذی وعن نیله جار ومجرور متعلق قصرت و عرب الاسلام فاعل قصرت والعجم معطوف بروے ٭

معنی بلندمی شود باوج عزتی که فرومانده اند ازدریافت او مردم عرب الاسلام و مردم عجم حاصل آنکه از عرب وعجم کسی بارتفاع عزت وعلورتبه او نمیتواند رسید ٭

عز ارباعتی که صیغه مضارع ست تجدد میخواهد پس معنی آن که هرساعت درترقی میباشد وتوصیف عز برای تخصیص یعنی ترقی میکند بعزتی که نسبت بعزتهای دیگر این شرف دارد که کسے از عرب وعجم او را درنیافت واضافت عرب باسلام برای تعظیم مضاف ست والف ولام در العجم عوض مضاف الیه یعنی عجم الاسلام وتخصیص عرب وعجم باسلام برای آنست که ایشان باوجود فوز عظیم اسلام که بالاترازو نعمتی نیست ومتضمن خیر دارین ست بممدوح نمیرسند اهل جاهلیت که ازین نعمت

محروم نفتند چگونه باو خواهند رسید و ذروة العز استعاره بالکنایه و در ذکر ذروه استعاره تخییلیه و در لفظ نمی ترشیح و تفصیل آنکه عز را بوجه رفعت بآسمان تشبیه کرده آسمان که مشبه به بود حذف کرده بجایش مشبه که عزت نهاد و همینست استعاره بالکنایه و ذروه را که از لوازم مشبه به بود بمشبه مضاف ساخت و اینست استعاره تخییلیه و نمی ارتفاع که از مناسبات او بود آورده همین ست ترشیح و در عرب و عجم مراعاة النظیر ست و طباق نیز توان گفت بر طبق تفسیر اہل لغت ✦

یَکَادُ مُمْسِکُهٗ عِرْفَانَ رَاحَتِهٖ
رُکْنُ الْحَطِیْمِ اِذَا مَا جَآءَ یَسْتَلِمُ

تقطیع یکادیم مفاعلن سکهو فعلن عرفان را مستفعلن حتهی فعلن صدر و عروض و حشو اول هر سه مخبون و حشو ثانی سالم رکن لحطی مستفعلن م اذا فعلن ماجا ء یس مستفعلن تلمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون ✦

لفظ یکاد فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب ماخوذ از کود بمعنی نزدیک شدن و یکی از افعال مقاربه است که خبرش اکثر فعل مضارع بی آن مصدریه می آید و گاهی با ان نیز و یمسکه نیز فعل مضارع معلوم واحد غائب مذکر از امساک مصدر باب افعال بمعنی چنگ در زدن عرفان بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و فا با الف و نون در آخر بمعنی شناختن راحته براء مهمله با الف و های مهمله مفتوح و ها در آخر کف دست رکن بضم را مهمله و سکون کاف و نون در آخر قوی تر کرانه چیزی حطیم بحای مهمله مفتوح و طاء مهمله مکسور و سکون

تحتانی و میم در آخر دیوار بیرون کعبه از سوی مغرب آ اذا ظرفیه یا شرطیه و ما زائده
و جاء فعل ماضی واحد مذکر غائب از مجیئت بمعنی آمدن و یستلم فعل مضارع معلوم واحد
مذکر غائب ماخوذ از استلام بسین مهمله مصدر باب افتعال بمعنی بسودن سنگ اسود یا بدست
نحو یکاد فعل مقارب و رکن الحطیم اسم و یمسکه خبر او و عرفان راحته مفعول له یمسکه
و اذا ظرفیه متعلق بیمسکه و جمله جاء مضاف الیه اذا و یستلم حال از ضمیر پوشیده جاء
و ضمیر مفعول به در یمسکه و ضمیر مضاف الیه در راحته و ضمیر فاعل در جاء و یستلم هر چهار
راجع بممدوح و ضمیر فاعل در یمسکه عائد برکن و اگر اذا شرطیه باشد جزا بدلالت ما تقدم
محذوف باشد یعنی اذا ما جاء یستلما یکاد یمسکه لعرفان کفه +

معنی نزدیک میشود که چنگ زند او را بنابر شناخت کف او رکن حطیم که حجر اسود است
وقتی که می آید که او را بوسه زند یعنی چون خواهد که حجر اسود را بوسه دهد قریب میگردد
که حجر اسود دست او بگیرد از انجهت که می شناسد که این دست دست فرزند نبی است
و پسر ریحانه او ست صلی الله علیه و آله و سلم +

هر آیا آوردن فعل مقارب برای احتراز از شائبه کذب زیرا که حجر از ذوات الاراده
نیست که دست کسی گیرد و چون از روی تحقیق روحانیت اشیا ثابت چنانچه در
مقناطیس و آهن و کاه و کهربا و غیرها مشاهده میگردد خصوصا حجر اسود که خواص و
تاثیرات او مشهور و بر زبان خلائق مذکور که در آب غرق نمیشود و در آتش نمی سوزد و
و در اخراج از مکه معظمه گران تر می شود که شتر قوی از برکشیدنش عاجز میگردد و در بازآمدن

خواص حجر اسود

سبکتر چند انکه شتر ضعیف در اسرع اوقات می تواند آورد و این همه تجربه درآمده در
عهد مقتدر بالله عباسی که ابوطاهر قرمطی ابن ابوسعید قرمطی در سال سه صد و هفده
هجری بعد کشتن سه هزار کس از حاجیان حجر اسود را از کعبه بر کنده با خود برد تا موضع هجر
چهل شتر زیر بارش هلاک شد و بعد احراق واغراق او چون باز بکعبه آوردند شتر بچه
لاغر و قوی ضعیف از بارش توانا شده زود او را بمکه رسانید و از حدیث نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم نیز شفاعت وشهادت او در روز قیامت ثابت جائیکه فرموده اند
اشهدوا هذا الحجر خيرا فانه يوم القيمة شافع مشفع له لسان وشفتان
يشهد لمن استلمه برین تقدیر اسناد امساک بحجر اسود حقیقی تواند شد و از روی ظاهر
مجازی ست و نیز استعاره بالکنایه می تواند شد که حجر اسود را بذو الارادة تشبیه کنند و اراده
بجای مشبه به دارند و امساک تخییلیه باشد و عرفان ترشیح و تقیید امساک باذا ازانست که
امساک در وقت دیگر بنابر دید متعذر ست و وقت استلام که وقت قرب ست
البته ممکن و در لفظ راحت ایهام ست که معنی قریب آن آرام ست او را گذاشته کف دست
مراد داشته که معنی بعید ست و همین ست معنی ایهام و ظرف لطف که درین معنی ست
بر صاحب طبع پوشیده نیست و امساک و عرفان حجر اسود خالی از تعریض که معنی او کنایه
بعیده است نیست زیرا که حجر با آنکه از ذوات شعور نیست او را شناسد و عجب که
انسان از شناسائیش انکار کند با آنکه عقل وشعور دارد خصوصاً آنکه داند و تجاهل
کند چنانکه هشام بن عبدالملک +

	فی کفه خیزران ریحه عبق	
	فی کف اروع فی عرنینه شمم	

تقطیع فی کفهی مستفعلن خیزرا فاعلن ن ریحهو مستفعلن عبقن فعلن صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون فی کف ار مستفعلن وع نی فعلن عرنینهی مستفعلن شممو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون

لفظ کف بفتح کاف و تشدید فا پنجه دست خیزران بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و ضم زای معجمه و رای مهمله با الف و نون در آخر بیخ درخت هندی ست و نی و هر چوب نرم و نیز بار انیز خیزران خوانند چنانکه در قاموس ست و اینجا مراد از بید ست ریح بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر بوی عبق بفتح عین مهمله و کسر بای موحده و قاف در آخر بویا و عبق آن مرد را گویند که باندک خوشبو خوشبو گردد و چند انتی بوی خوش نزود چنانکه قاموس حاکی ست اروع بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح واو و عین مهمله در آخر کسی که جمالش مردم را خوش آید و نیز خاطر عرنین بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و کسر نون تحتانی رسیده و نون دوم در آخر بیخ بینی در مهذب ست العرنین بن بینی و اینجا مراد از بینی ست شمم بفتح شین معجمه و میم اول و میم دوم در آخر بلندی بینی چنانکه در صراح ست +

نحو ریحه مبتدا و عبق خبر جمله اسمیه صفت خیزران موصوف مبتدا و متلبس خبر محذوف و فی کفه جار و مجرور متعلق بمتلبس و بمصرع دوم بدل از فی کفه شمم مبتدای موخر و فی

عرنینه متعلق کائن خبر محذوف جملهٔ اسمیه صفت اروع موصوف مضاف الیه کف مضاف
وضمیر کفه وعرنینه راجع بممدوح وضمیر ریحه بخیزران ٭
معنی در پنجهٔ دست او بیدست که بوی او خوش ست در پنجهٔ دست خوشبو و شن جمال که در بینی او
بلندی ست یعنی بید خوشبو در دست اوست و خوشجمال بلندبینی و بلندبینی علامت شرف و بزرگی ست و هیبت
مزایا آوردن صفت در هر دو جا اعنی بعد خیزران و اروع مفید تخصیص یعنی بویائی مخصوصیت
باین خیزران در کف اوست در دیگر خیزران نمیتوان یافت و ایمعنی از عبق مستفاد ست
زیرا که عبق همانست که بخوشبو بو یا ماند و عبق ذات ممدوح ست که ازان خیزران خوشبو و
بویا گردیده و شمم عرنین مخصوص باین اروع ست در اروع دیگر این شرف ممکن نیست
زیرا که شعبهٔ نبوی ست صلی الله علیه و آله وسلم و نکتهٔ بدل مفید افزونی تقریر مدح ست و در جملهٔ
عرنینه شمم ایغال ست که عبارت از صفت دیگر بعد صفت اول برای مبالغه در مدح افزودن ست

ایغال

يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ	فَمَا يُكَلَّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

تقطیع یغضی حیا مستفعلن ان و یغ فاعلن ضی من مها مستفعلن بتهی فعلن صدر و هر دو حشو سالم
و عروض مخبون فما یکل مفاعلن لم الّا فعلن لاحین یب مستفعلن تسمو فعلن ابتدا و ضرب و حشو
اول هر سه مخبون و حشو دوم سالم ٭
لفظ یغضی و یغضی هر دو بغین و ضاد معجمتین مضارع واحد مذکر غائب اول معروف
دوم مجهول از اغضا مصدر باب افعال یعنی نظر بر بستن در صراح ست اغضا چشم

فرو خوابانیدن حیا بفتح حای مهمله و تحتانی باالف و همزه در آخر شرم مهابة بفتح میم وها بالف و بای موحده مفتوح و تا در آخر بزرگی و ترس هر دو لغت از صراح تکلیم واحد مذکر غائب مجهول از تکلیم مصدر باب تفعیل بمعنی سخن گفتن الا حرف استثنا حین بکسر حاء مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر وقت یتبسم مضارع معلوم واحد مذکر غائب از ابتسام مصدر باب افتعال بمعنی دندان سفید کردن از کتاب المصادر زوزنی ٭ .

نحو فاعل یغضی معروف ضمیر راجع بممدوح و حیاء مفعول له و نائب الفاعل یغضی مجهول محذوف اعنی نظر و من مهابة جار و مجرور متعلق بیغضی مجهول و فا برای تفریع و ما نافیه و نائب الفاعل یکلم ضمیر راجع بممدوح و الا حرف استثنا و مضاف الیه حین جمله یتبسم و فاعل یتبسم ضمیر ممدوح و ظرف حین متعلق بیکلم و استثنا مفرغ اعنی مستثنی منه محذوف که لفظ حینا ست معنی نظر بر نمیدارد او از حیا و نگاه برداشته نمی شود از رعب او و با وی سخن کرده نمیشود مگر وقتی که بخندد یعنی او را حیا از نظر برداشتن مانع میشود و مردم را رعب او از سخن با او گفتن منحصر در وقت شگفتگی و بشاشت ست ٭

مزایا چون فعل مضارع تجدد نخواهد حاصل آن باشد که این معنی در حضرت او دمبدم حاصل ست و تقیید مضارع بمفعول له و مفعول فیه برای آنست که ممدوح را از نظر و سخن حیا مانع نسبت ترس کسی نیست زیرا که در نظر عالیش دنیا و ما فیها اعتدادی ندارد و چون چنین ست ترس کسی کجا گنجائی دارد بر خلاف دیگر مردم که از هیبت حق بسوی او نظر کردن و با او سخن گفتن نتوانند مگر وقتی که خندان و شگفته باشد و مصرع دوم محمول بر استیناف میتواند شد که جواب

سوال مقدر باشد یعنی چون او نظر از حیا بر نمیدارد و مردم از هیبت او پس کلام با او چگونه توانند گفت کلام با او منحصر در وقت تبسم است دیگر وقت چه مجال کسی که با او همسخن گردد و از صنایع بدیع مراعاة النظیر است درمیان حیا و مهابت که از مستلزمات حیا است و همچنین در کلام و ابتسام که هر یکی باعث یکدیگر است

یَنْشَقُّ نُوْرُ الْهُدٰى مِنْ نُوْرِ غُرَّتِهِ
كَالشَّمْسِ يَنْجَابُ عَنْ اِشْرَاقِهَا الظُّلَمُ

تقطیع ینشق نو مستفعلن رلهدی فاعلن من نور غر مستفعلن رتهی فعلن صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون کاشمس مستفعلن ینجاب عن فاعلن اشراقها مستفعلن ظلمو فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون مثل مصرع اول —
لفظ ینشق واحد مذکر غائب مضارع معلوم از انشقاق مصدر انفعال بمعنی شگافته شدن نور بالضم روشنی هدی بالضم و دال مهمله با الف مقصوره راه راست نمودن و پیدا و آشکارا کردن و آگاهانیدن هر سه لغت از صراح غره بضم غین معجمه و تشدید رای مهمله و ها در آخر سپیدی که در پیشانی باشد در قاموس است الغرة والغرغرة بضمهما بیاض فی الجبهة و در صحاح غرة کل شیء اوله واکرمه و اینجا مراد از غره چهره مبارک است الشمس بالفتح خورشید در آسمان چهارم چنانکه در مهذب ینجاب مضارع معلوم واحد مذکر غائب از انجیاب مصدر انفعال بمعنی باز شدن ابر و نم و مانند آن اشراق بشین معجمه و رای مهمله و قاف مصدر افعال بمعنی روشن شدن هر دو از کتاب المصادر زوزنی الظلم بضم ظای معجمه و فتح لام جمع ظلمت بالضم و سکون لام بمعنی تاریکی چنانکه در مهذب

کاف براے تشبیہ وعن براے بعد و مجاوزت +

نحو فاعل تنشق نور الہدی وجار و مجرور عن نور غرتہ متعلق تنشق وکالشمس حال از فاعل اگر کاف اسمی باشد محتاج تاویل نیست اعنی مثل الشمس و اگر حرف باشد متعلق کائنا شدہ حال خواہد بود والظلم فاعل ینجاب وجار و مجرور عن اشراقہا متعلق ینجاب و مرجع ضمیر مونث مضاف الیہ اشراق الشمس وضمیر مضاف الیہ غرتہ راجع بممدوح +

معنی شگافتہ میشود نور ہدایت از نور پیشانی او مثل آفتاب کہ کشادہ میشود از رخشانی او تاریکیہا یعنی نور چہرہ مبارکا و خلائق را موجب ہدایت و سبب زوال کفر و ضلال کہ تاریکے باطن عبارت از انست چنانکہ آفتاب کہ از رخشندگی او جلاے تاریکیہای شب و ظلال کہ تاریکے ظاہر عبارت ازوست +

صنایع در لفظ نور الہدی استعارہ بالکنایہ است از انکہ صبح مشبہ بہ را حذف کردہ بجایش مشبہ کہ نور الہدی ست بداشت و براے قرینہ انشقاق وغرہ ذکر کردہ تا تخییلیہ درست گردد و اضافت غرہ مفید تعظیم مضاف اعنی آنحضرت و مصرع ثانی بطور الغال نیادت مبالغہ را بر مصرع اول افزودہ ودر تمامی شعر مراعاة النظیر مگر در اشراق و ظلم طباق +

مَن جَدُّہٗ دَانَ فَضلَ الاَنبِیَاءِ لَہٗ وَفَضلُ اُمَّتِہٖ دَانَت لَہُ الاُمَمُ

تقطیع من جدہو مستفعلن دان فض فاعلن لل انبیا مستفعلن ء لہو فعلن جد

وہر دو حشو سالم و عروض مخبون و فضل ام مفاعلن منتہی فعلن و انت لہل مستفعلن
امم و فعلن + ابتدا و حشو اول و ضرب ہر سہ مخبون و حشو دوم سالم +
لفظ من بفتح میم و سکون نون آنکہ در صراح مَن مخففہ معناہ کسی و کیست و آنکہ ہر کہ
و اینجا سوم مرادست جد بفتح جیم و تشدید دال مہملہ پدر پدر و پدر مادر در مہذب
الجد پدر پدر و پدر مادر و دان فعل ماضی مذکر واحد غائب معلوم ماخوذ از دین
بالکسر فرمان بردار شدن در صراح ست دین بالکسر کیش و عادت و رام
گردیدن و گردانیدن لازم متعدی یقال دان لہ انقاد لہ واطاعہ و اینجا
لازم مرادست فضل بفتح فا و سکون ضاد معجمہ و لام در آخر فزونی در صراحست
فضل فضیلہ فزونی اینجا فزونی درجہ و مرتبہ مقصودست الانبیا بفتح ہمزہ و سکون نون و کسر بای موحدہ
و یای مثناۃ تحتانی بالف و ہمزہ ممدودہ در آخر جمع نبی ترجمہ پیغمبر صاحب مہذب گوید النبی
آگاہ کنندہ از خدای عز و جل النبیون والانبیاء ج و النبی پیغمبر و بزرگوار النبیون ج
امتہ بضم ہمزہ و تشدید میم و ہا در آخر گروہ امم بفتح میم اول جمع در مہذب الامتہ گروہ
و دین و پیشوا الامم ج + و زیادت تحقیق او در شعر اخیر خواہد آمد +
نحو من اسم موصول خبر مبتدای محذوف اعنی ہو و جملہ اسمیہ کہ بعد اوست صلہ او
جدہ ترکیب اضافی مبتدا و فضل الانبیاء ترکیب اضافی فاعل دان لہ جار و مجرور متعلق دان
جملہ فعلیہ خبر جدہ مبتدا و ضمیر جدہ راجع بممدوح و ضمیر لہ راجع بجد و فضل امتہ ترکیب
اضافی مبتدا و فاعل دانت الامم و لہ متعلق دانت جملہ فعلیہ خبر مبتدا فضل امتہ

وضمیر امته راجع بجد وضمیر مجرور له راجع بفضل +

معنی او آنکه جد اوست که رام شده فزونی مراتب پیغامبران اورا و فزونی مراتب امت اورام شدند اورا همه امتان یعنی ممدوح آنکس ست که رتبهٔ اعلی جد اورا رتبهٔ تمامی انبیا زیردست ورام شده و علو رتبهٔ امت اورا جمیع امتهای پیغمبران حاصل آنکه جد او افضل الانبیا واست او افضل الامم وممدوح نبیرهٔ اوست صلی الله علیه وآله وسلم +

هزا یا انا آوردن لفظ من تهویل وتخویف مخاطب وتعظیم ممدوح منظورست وآوردن فعل ماضی درخبر هردو مبتدا قطعیت تحقیق مطلوب مقصودست یعنی رام شدن فضل انبیا فضل اورا وفضل امم فضل امت اورا قطعا متحقق ست شک وشبهه اوران راه نیست ولام جار هردو جا برای تخصیص ولام تعریف هردو لفظ الانبیا والامم برای استغراق یعنی انبیا وفضل جمیع انبیا وفضل جمیع امم اورا است اورا مخصوص ست این خصوصیت شرکت برنتابد بدانکه این بیت درتتمه کتاب حماسه ابی تمام طائی بعد بیت ینشق نور الهدی من نور غرته مذکورست ودروفیات الاعیان تاریخ قاضی شمس الدین احمد بن خلکان ودرروضة الازهار مولانا ومرشدنا اوحد الدین احمد علیهما الرحمة والغفران نشانی ازان پیدا نیست ظاهراین بیت بروایت ایشان اتصال نیافته وشاید همین بیت یا بیت دیگر که می آید درکتاب انوار الربیع میر سید علی مکی مذکورست زیراکه بیادمی آید که درکتاب انوار الربیع بیست وهفت بیت دیده شده ودروفیات الاعیان وروضة الازهار بیست وشش بیت وچون کتاب انوار الربیع

درفتنهٔ لکهنؤ تباراج رفت و در وقت تالیف این شرح میسر نیامد ازین رو اثبات بطریق تحقیق نتوانست نمود کاتب نزدیک اهل نظر از معذوری دور مباد *

مُنْشَقَّةٌ مِّنْ رَّسُوْلِ اللّٰهِ نَبْعَتُهٗ	
طَابَتْ عَنَاصِرُهٗ وَالْخِيْمُ وَالشِّيَمُ	

تقطیع منشقتن مستفعلن من رسو فاعلن ل لاه نب مستفعلن عتهو فعلن صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون طابت عنا مستفعلن صرهو فعلن وخیم وش مستفعلن شیمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون *

لفظ منشقة واحد مونث اسم فاعل از انشقاق مصدر باب انفعال بمعنی شگافته شدن رسول بالفتح پیغامبر و اینجا مراد از ذات مقدسهٔ مصطفوی ست صلی الله علیه و آله وسلم و تحقیق کلمه جلاله می آید نبعة بفتح نون و سکون موحده و فتح عین مهمله و ها در آخر درختی ست که بر سر کوه روید و از و کمانها و تیرها سازند فی القاموس النبع شجر للقسی وللسهام ینبت فی قلة الجبل و اینجا مراد از مطلق درخت ست طابت فعل ماضی معروف واحد مونث غائب از طیب بطا مطبقه و تحتانی و با موحده بمعنی خوش شدن و خوشبو شدن و پاک شدن چنانکه در کتاب المصادر زوزنی ست عناصر جمع عنصر بضم عین و صاد مهملتین و سکون نون و را مهمله در آخر اصل و حسب کذا فی الصراح الخیم بکسر خا معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر خو و طبیعت قال فی القاموس الخیم بالکسر السجیة والطبیعة

بلا واحد یعنی این لفظ واحد و جمع هر دو مستعمل میشود واحد او را خیمه بزیادت تا نگویند
الشیم بکسر شین معجمه و فتح تحتانی و میم در آخر جمع شیمه بسکون تحتانی خو از صراح
نحو منشقة خبر و من رسول الله جار و مجرور متعلق باو و نبعته مبتدا و عناصره فاعل
طابت و الخیم و الشیم معطوف بر عناصره و ضمیر نبعته و عناصره راجع بجناب ممدوح
معنی شگافته و پیدا شونده از رسول الله ست درخت او پاکیزه و خوشبو شده آخشیجان
و اخلاط بدن و خویهای او یعنی ذات پاک فرع دوحهٔ نبوی ست و اصول جسم و
طبائع که عبارت از صفرا و سودا و خون و بلغم ست و آنهارا اخلاط نیز نامند
و عادات کریمهٔ او همه پاکیزه و بویاست ✤

مزایا اهل معنی گفته اند جائیکه دو لفظ بیک معنی جمع شوند و یکی از انها معنی دیگر هم داشته
باشد پس گرفتن معنی دیگر اولی است از معنی که متحد باشد با معنی لفظ دیگر و این را در
مصطلح ایشان تاسیس نامند و اینجا همچنین واقع شده که خیم و شیم هر دو در یک
معنی خو اشتراک دارند مگر خیم بمعنی طبیعت نیز هست لهذا از خیم طبیعت مراد داشته بر
ارکان اربعه که مصطلح اطباست محمول کرده شد تا تاسیس باشد که اولی است
از تاکید و هر سه اضافت مفید تعظیم مضاف و در لفظ نبعته تشبیه بلیغ که عبارت
از ذکر مشبه و مشبه به بدون حرف تشبیه و وجه شبه است و در رسول الله استعاره
بالکنایه که ذات مقدسهٔ رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بنخل تشبیه داده مشبه به را
حذف و مشبه را بجایش نهاد و ذکر نبعته برای اثبات تخییلیه است و منشقة ترشیح

والف ولام در خیم و شیم عوض مضاف الیه یعنی خیمه و شیمه و فائدهٔ تقدیم خبر مشتاق
کردن مخاطب بادراک مبتداست و ایقاع عظمت مبتدا در ذہن مخاطب تا بداند که صاحب
این شرف کیست و در مصرع ثانی آوردن فعل ماضی مشعر وقوع و تحقق فعل ست و وقوع
و تحقق بیقین نزدیکتر باشد و چون در مصرع اول جملهٔ اسمیه آورده که دوام و استمرار
میخواهد آوردن مصرع دوم بجملهٔ فعلیه که متحقق الوقوع باشد مناسب نمود تا مخاطب
معلوم کند که با این شرف آبائی که ممدوح راحاصلست او جامع اخلاق زکیه و
سجایای رضیه ازبد و فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا ست و چون نباشد ثمر ریحانهٔ
کیست علیه و علی آبائه الصلوٰة والسلام من الله السلام ع از فرق
تا قدم همه جا نست آن نهال گوئی ز آب چشمهٔ حیوان آمده

هٰذَا ابْنُ فَاطِمَةٍ اِنْ کُنْتَ جَاهِلَهٗ
بِجَدِّهٖ اَنْبِیَاءُ اللّٰهِ قَدْ خُتِمُوْا

تقطیع ہاذبن فا مستفعلن طمتن فعلن ان کنت جا مستفعلن ہلہو فعلن صدر و
حشو ثانی سالم و حشو اول و عروض مخبون بجد دہی مفاعلن انبیا فاعلن ئلله
قدخ مستفعلن ختمو فعلن ابتدا و ضرب ہر دو مخبون و ہر دو حشو سالم
لفظ ذا اسم اشاره برای مذکر و ہای تنبیه ابن بکسر ہمزهٔ وصل و سکون موحّده
پسر فاطمه بفا و طای مطبقه نام مشهور جناب سیدة نساء العالمین بضعهٔ سید المرسلین
جگر گوشهٔ رسول مقبول زہرا بتول ست علیها و علی ابیها الوف الصلوٰة والسلام

در اصل لغت بچه بزرا گویند که از شیر مادر بریده باشند قال فی القاموس فطمت السخلة ان یفطم فاذا فطمت فهی فاطمة ان شرطیه کنت فعل ناقص با اسم که ضمیر مخاطب ست جاہل بجیم وہا نادان جد بفتح جیم وتشدید دال مهمله پدر پدر و پدر مادر انبیا بفتح همزه وسکون نون وکسر موحده ویا تحتانی باالف و همزه ممدوده در آخر جمع نبی بمعنی پیمبر هر سه لفظ از مهذب قد بفتح قاف وسکون دال مهمله حرف تحقیق وتقریب ماضی بحال ختموا انجا معجمه ومثناة فوقانی ماضی مجهول جمع مذکر غائب از ختم بالفتح تمام گردانیدن چنانکه در صراح ست ✤

نحو ہذا مبتدا وابن فاطمة خبر او ان کنت جاہلة شرط وجوابش بدلالت جمله مقدم محذوف اعنی ہذا ابن فاطمة بجده جار ومجرور متعلق قد ختموا انبیاء الله مبتدا قد ختموا خبر ودر جمله قد ختموا ضمیر جمع راجع بانبیا ست علیهم السلام ومرجع ضمیر مضاف الیه جاہلة ابن فاطمة علیها السلام ✤

معنی این ست ابن فاطمه اگر بوده نادان او بجد مادر او پیغامبران خدا تمام کرده شده اند یعنی اگر ندانی که پسر فاطمه کیست بدان که پسر فاطمه این ست وجد او خاتم النبیین سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم ✤

هذا یا اینجا نیز اسم اشاره برای عنایت بکمال تمیز مشار الیه ست چنانکه در بیت اول قصیده بود وبا وجود این عنایت سرزنش مخاطب وتعریض بهشام نیز منظور ست چنانکه از شرط نمایانست و اضافت ابن مفید تعظیم مضاف واضافت بجده مفید تعظیم

مضاف الیه و تقدیم او مفید حصر و آوردن خبر انبیاء، الله صمد بقد مشعر آنست که این شرف و عظمت در زمانهٔ قریب تحقق یافته بسیار مدت دراز کشیده است پس با این آیات بیات انکار و تجاہل یعنی چه ✣

اَللّٰہُ شَرَّفَہٗ قِدَمًا وَّعَظَّمَہٗ جَرٰی بِذَالِکَ لَہٗ فِیْ لَوْحِہِ الْقَلَمُ

تقطیع الله شر مستفعلن رفهو فعلن قدماً و عظ مستفعلن ظمهو فعلن صدر و حشو ثانی سالم و حشو اول و عروض مخبون ✣ جری بذا مفاعلن ک لهو فعلن فی لوحهل مستفعلن قلمو فعلن ابتدا و حشو اول و ضرب هر سه مخبون و حشو ثانی سالم ✣

لفظ الله درین نام پاک بست قول منقول ست و اصح همه آنست که علم غیر مشتق و منقول ست و آنانکه بطرف اشتقاق رفتند گویند که انا الالاهة بمعنی عبد عبادة ماخوذ ست در قاموس گوید الهَ الاهةً والوهيةً عبد عبادة ومنه لفظ الجلالة واختلف فيه على عشرين قولا واصحها انه علم غير مشتق منقول شارح رضی در شرح کافیه در مبحث منادی سے آرد گفته اند که اصل الله الاله بود بروزن فعال بمعنی مفعول ماخوذ از الاهت بمعنی عبادت که ماضی او اَلهَ بفتح العین بمعنی عبد ست پس اله بمعنے مالوه یعنی معبود ست والله در اصل از اعلام غالبه بود مثل الصعق گویا در هر معبود عام بود باز خاص شد در معبود برحق زیرا که اولی همگنان که عبادت کرده شوند او ست بالف لام عهد علم او شد

پس بنا بر کثرت استعمال این لفظ تخفیف ہمزہ بر ترک ہمزہ غالب تر آمد و الف و لام مثل عوض ہمزہ شد از جہت قلت اجتماع ہر دو و نمی گوییم کہ خر ضرورت نظم جمع نمیشوند چنانکہ در لفظ اناس ست کہ سوای نظم الاناس نمی گویند زیرا کہ درین لفظ در وسعت کلام نیز جمع شدہ چنانکہ ابو الفرج اصفهانی نقل میکند کہ امیہ بن خلف عبد الرحمن بن امیہ را عبد الالہ می نامید و ہرگاہ ہمزہ تخفیف یافت حرکت او بلام اول دادند چنانکہ قیاس ست و ہمزہ را حذف کردند پس اللاہ شد باز لام اول را ساکن کردہ در لام دوم ادغام کردند اللہ شد انتہی ترجمۃ عبارتہ پس بنا برین تقریر علم منقول خواہد بود و بنا بر اصح اقوال غیر منقول چنانکہ صاحب قاموس گفتہ بہر تقدیر این نام پاک بر غیر او تعالی اطلاق کردہ نمیشود شرف واحد مذکر غائب ماضی معلوم از تشریف و ہمچنین عظم از تعظیم ہر دو مصدر باب تفعیل تشریف بزرگ داشتن و تعظیم بزرگ گردانیدن ہر دو از صراح قدم بکسر قاف و فتح دال مہملہ و میم در آخر ضد حدوث کہ بمعنی نو شدن ست در قاموس ست القدم کعنب ضد الحدوث و اینجا بسکون دال مہملہ است برای ضرورت شعر صراح قدم بکسر اول و فتح دوم دیرینہ شدن جری فعل ماضی معلوم واحد غائب از جری بمعنی رفتن ذاک اسم اشارہ متوسط لام جار در لہ برای اختصاص فی ظرفیہ لوح بفتح لام و سکون واو و حاء مہملہ در آخر تختہ از چوب باشد یا از استخوان فی القاموس اللوح کل صفیحۃ عریضۃ خشبا او عظما و اینجا مراد از لوح محفوظ کہ حقیقت آن از ابن عباس رضی اللہ عنہما در تفسیر معالم التنزیل منقول ست و از اینجا مولانا شاہ عبد العزیز

در فتح العزیز ترجمه کرده آورده اند که لوح محفوظ از مروارید سفیدست طول او بمسافت مابین آسمان و زمین و عرض او بقدر مابین المشرق والمغرب و بر کنارهای او یاقوت نصب فرموده و هر دو دفتین او یاقوت سرخ ست بقلم نور کلام قدیم دران نوشته شد سر آن لوح بعرش معلق ست و پایین او در کنار فرشتهٔ مکرم نهاده که جانب راست عرش اعظم ایستاده ست و در اول لوح این عبارت واقع لا اله الا الله وحده دینه الاسلام و محمد عبده و رسوله فمن آمن بالله عز و جل وصدق بوعده واتبع رسوله ادخله الجنة

انتهی اللهم اجعلنا منهم قلم بفتح قاف ولام خامه تراشیده چنانکه در صراح ست و اینجا مراد از قلم قدرت که قبل از خلقت جمیع کائنات را نوشته و گذاشته و حاکی از مرتبهٔ علم الهی شده چنانچه در حدیث شریف وارد ست جف القلم على علم الله كذا في فتح العزيز +

نحو الله مبتدا شرفه خبر قدم تمیز از نسبت فعل بمفعول به وعظمه معطوف بر شرفه جری فعل فاعل او القلم و هر سه جار و مجرور متعلق بجری و مشار الیه اسم اشاره تشریف و تعظیم که از هر دو فعل مفهوم میشود و ضمیر له راجع بممدوح چنانکه ضمیر مفعول به در شرفه وعظمه و ضمیر فی لوحه راجع بلفظ جلاله چنانکه ضمیر فاعل در شرفه وعظمه +

معنی الله تعالی بزرگ داشت او را از زمان دیرین و بزرگ گردانید او را و روان شد باین یعنی تشریف و تعظیم در لوح او قلم او تعالی شانه یعنی این شرف و عظمت

که اورا ست یعنی ست الله تعالی بقلم قدرت در لوح محفوظ ثبت فرموده است
پس کیست که او را هم پله تواند شد
هذا یا تقدیم مسند الیه اعنی الله برای تخصیص ست یعنی خاص الله تعالی را
مشرف و معظم کرده شرف و عظمت یافته اهل عالم نیست و ذکر قدم آبرای
رفع ایهام حدوث ست تا سامع را شبهه نوی و تجدد شرف از دل برخیزد و در
مصرع ثانی استیناف اعنی جواب سوال مقدرست گویا قائلی گوید که تشریف و
تعظیم قدیمی چگونه است جواب آنکه در علم تفصیلی او تعالی که عبارت از لوح محفوظ ست ثابت
شده و ازین ست که مصرع دوم را بدون عطف آورده و ایغال که عبارت
از ذکر صفت دیگر بعد صفت اول برای مبالغه فی المدح ست نیز میتواند شد
اعنی شرف و عظمت قدیمی چون برای ممدوح ثابت کرد برای اثبات قدم گفت
جری بذاک الخ تا مبالغه در قدم بواجبی ثابت گردد در لوح و قلم مراعاة النظیر

	اَللَّيْثُ اَهْوَنُ مِنْهُ حِيْنَ تُغْضِبُهُ وَالْمَوْتُ اَيْسَرُ مِنْهُ حِيْنَ تَهْتَضِمُ	

تقطیع اللیث اه مستفعلن ون من فعلن ، ه حین تغ مفاعلن ضبهو فعلن
صدر سالم و هر دو حشو و عروض مخبون ، والموت ای مستفعلن سر من فعلن
ه حین یه مفاعلن تضمو فعلن ، موافق مصرع اول رکن اول که ابتدا ست
سالم و هر دو حشو و ضرب مخبون

لفظ لیث بفتح لام وسکون تحتانی وثاء مثلثه در آخر شیر چنانکه در مهذب اللیث شیر اهون
افعل تفضیل از هون بالفتح سبکی و آهستگی در صراح ست هون آهستگی وسبک شدن
من حرف جر در مصرع اول وثانی بمعنی از حین هر دو جا بکسر حاء مهمله وسکون تحتانی
ونون بعد آخر وقت در مهذب الحین هنگام تغضبه واحد مذکر مخاطب مضارع
معلوم از اغضاب مصدر افعال بخشم آوردن در صراح ست غضب بالمعجمه و
بفتحتین خشم گرفتن غضب علیه واغضبته انا موت بفتح میم وسکون واو وفوقانی در
آخر مرگ چنانکه در مهذب ایسر افعل التفضیل از یسر بضم تحتانی وسکون سین مهمله وراء
مهمله در آخر آسانی در صراح یسر بضمتین وسکون دوم آسانی نقیض عسر تهتضم بضاد
معجمه مضارع واحد مذکر غائب مجهول از اهتضام مصدر افتعال چیزی از حق کسی
کم کردن وستم کردن وغصب نمودن در صراح هضم شکستن طعام در معده وچیزی از
حق کسی شکستن اهتضام مثله وفی القاموس هضم فلانا ظلمه وغصبه کاهتضمه +
نحو اللیث مبتدا واهون خبر ومنه جار ومجرور متعلق اهون وتغضبه فعل وفاعل
ومفعول به جمله فعلیه مضاف الیه حین مضاف ظرف متعلق اهون والموت مبتدا
والیسر خبر ومنه وحین متعلق او مثل مصرع اول وضمیر منه هر دو جا وضمیر مفعول آن
در تغضبه وضمیر مفعول مالم یسم فاعله در تهتضم راجع بممدوح +
معنی شیر سبکترست از وی هنگامی که بخشم آوری او را ومرگ آسانترست از وی
هنگامی که ستم یا غصب کرده شود یعنی چون او را بغضب آوری تحمل غضب شیر

سبکترست از تحمل غضب او و چون ستم یا غضب گردد شود یعنی مرگ آسانترست از
سختی پاداش او این معنی قطع نظر از مدح حقیقت حال آنجناب ست زیراکه آنحضرت
از اهل بیت نبوت علیهم الصلوة والسلام ست و غضب و انتقام ایشان از نفسانیت
و بغض نباشد بلکه محض برای حق و براه حق باشد از ام المومنین عائشه صدیقه
رضی الله عنها منقول که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم غضب نمی فرمود مگر آنکه
حقی از حقوق الهی نقصان پذیرد یا تلف گردد دران وقت غضب او ظهور می یافت
تا آنکه آن حق بجای خود شود پس در اولاد امجاد او که ثمرات طیبات آن شجرهٔ طیبه
اند ظهور این سجیهٔ رضیه بخوبتر وجه باشد ع شاخ گل هر جا که روید هم گلست +
هزا یا لام تعریف در اللیث والموت برای عهد خارجی ست یعنی همین شیر معهود
و موت معلوم و تقیید اهون و الیسر بظرف اشارت ست باآنکه وقت غضب
و انتقام معین ست که یا برای اثبات حق باشد یا برای انتقام و اعانت مظلوم بنا بر
طریقهٔ انبیا خصوصاً جد امجد او ست صلوات الله علیه علیهم اجمعین نه چنانکه دیگر
مردم را باشد که برای اظهار علو شان خود یا غایهٔ نفسانیت در صدد خشم و ستم می شوند
درین بیت مفضل علیه حضرت ممدوح و مفضل لیث و موت ست باعتبار سبکی
و آسانی اینها در مقابله غضب و انتقام ممدوح و درین شعر احتمال دیگر هم ست
که ضمیر مفعول به که در تغضبه ست راجع بلیث و صیغهٔ یهتضم مبنی للفاعل
و ضمیر مستتر او راجع بموت باشد و معنی چنین گفته آید که شیر

سبکتر ست از ممدوح دران وقت که شیر رخ بشم آوری و مرگ آسان تر ست

از وی دران هنگام که مرگ ستم کند یا غضب کند و معلوم ست که شیر و مرگ هر وقت

گران و دشوار اند علی الخصوص درین وقتها گرانی و دشواری شان از تحمل

بیرون باشد و ممدوح ازین هر دو باین خصوص گران و دشوار ترست اگرچه

درین معنی مبالغه زیاده از معنی اول یافته میشود مگر از شائبهٔ تکلف خالی نیست

زیرا که وجه گرانی و دشواری ممدوح غیر معلوم پس ضرور ست که مضاف محذوف

باشد از ضمیر منه در مصرع اول و ثانی اعنی من غضبه و من بطشه و این مایهٔ تکلف

اگرچه در معانی اشعار بسیار دیده میشود مگر جائیکه بی تکلف درست باشد تکلف

چه ضرور پس معنی اول احسن باشد از ثانی باید دانست که این بیت نیز در

وفیات الاعیان و روضة الازهار مذکور نیست در تتمهٔ حماسهٔ ابی تمام یافته

شده بعد بیت الله شرفه قدما و عظمه الخ +

فلیس قولک من هذا بضائره
العرب تعرف من انکرت و العجم

مولانا و استاذنا اوحد الدین احمد مرحوم و مغفور در حاشیهٔ روضة الازهار میفرمایند

که این بیت در روایت تولی که مشهور با بن لنکک ست یافته شده و قاضی

شمس الدین بن خلکان در وفیات الاعیان بعد بیت الله شرفه قدما و عظمه الخ

ذکر کرده ظاهرا قاضی نیز از روایت تولی گرفته ست و کمال الدین دمیری در

در حیوة الحیوان ہمچنین آورده واین به تتبع قاضی مرحوم ست بہرحال این بیت از قصیده است ملحق نیست گو قافیه تکرار دارد واین تکرار بعد چند بیت معیوب نیست چنانکه محقق طوسی در معیار الاشعار فرموده وما که بعد بیت اللیث اهون سنه ذکر کردیم رعایت ترتیب حماسه ابی تمام ست وفار تفریع که تاخیر مے خواہد در مقدم این بیت واقع شده ۞

تقطیع فلیس قو مفاعلن لک من فعلن ہا ذا ایضا مستفعلن تُرہی فعلن صدر عروض وحشو اول مخبون وحشو ثانی سالم العرب تع مستفعلن بر ف من فعلن انکر ت ول مستفعلن عجمو فعلن ابتدا وحشو ثانی سالم وحشو اول وضرب مخبون لفظ فا برای تفریع لیس فعل ناقص قول بقاف مفتوح گفتن وکاف ضمیر خطاب من استفهامیه بمعنی کیست ودوم در مصرع دوم موصوله بمعنی آنکه ہا حرف برای تنبیه وذا اسم اشاره واحد مذکر برای قریب بمعنی این بار مضارع زائد وہا ضمیر اسم فاعل از ضیر بضاد معجمه مفتوح وسکون تحتانی ورا مهمله در آخر گزند رسانیدن عرب بضم عین مهمله وسکون را مهمله وموحده در آخر وبفتح ہر دو مهمله خلاف عجم ۞ وعجم بفتح عین مهمله وجیم وبضم اول وسکون دوم خلاف عرب وتحقیق ہر دو بیشتر گذشت تعرف فعل مضارع معلوم واحد مونث از باب ضرب ماخوذ از معرفت بمعنی شناختن انکرت فعل ماضی معلوم واحد مذکر مخاطب از انکار مصدر افعال بمعنی ناشناختن همه لغات از صراح ۞

نحو قولک اسم لیس من ہذا مفعول بہ قولک وبضائرہ خبر لیس العرب مبتدا
تعرف فعل با فاعل خبر ومن انکرت موصول با صلہ مفعول بہ تعرف والعجم
مبتدا وخبرش محذوف بقرینہ خبر سابق اعنی تعرف و واو برای عطف
جملہ بر جملہ وعطف جملہ بر جملہ از انست کہ اگر عطف مفرد بر مفرد باشد ضرورست
کہ تعرفان باشد زیرا کہ مطابقت میان مبتدا وخبر ضروری ست وچون
تعرف خبر مفردست ضرور شد کہ دو جملہ باشد تا قباحت عدم تطابق مبتدا
وخبر از میان برخیزد ومن ہذا جملہ اسمیہ ست ہذا مبتدا ومن خبر واز انکرت
ضمیر عائد بموصول محذوف زیرا کہ مفعول ست وحذف او جائز وضمیر ضائرہ
عائد بممدوح ومراد از من موصولہ نیز ہمان ذات ممدوح *
معنی لیس نیست گفتار تو کہ کیست این گزندرسان او عرب می شناسند آنرا کہ
نشناختی وعجم یعنی نشناختن تو وگفتنت کہ کیست این او را ضرر ندارد زیرا کہ
تمامی عرب وعجم او را می شناسند اگر تو او را شناختی چہ ونشناختی چہ ؎
شپرہ گر وصل آفتاب نخواہد رونق بازار آفتاب نکاہد
مزایا درین بیت تعریض ست وتعریض آنست کہ خطاب بکسی کنند ومراد ازان
دیگری باشد ہمچنین ست اینجا کہ خطاب بشامی ست ومقصود ازان ہشام بن
عبد الملک کہ با وجود کمال تعارف آنحضرت بخوف گرایش اہل شام با آن
حضرت تجاہل نمود وگفت من ہذا اعنی نشناسم در جواب شامی کہ از وی پرسید

که این کیست میگوید که این تجاهل چه ضرر رساند کسی را که معروف و مشهور عرب و عجم ست ؎ زخاکی که برآسمان افگنی ٭ سر و چشم خود را زیان افگنی
و تقدیم مسند الیه برای تخصیص ست زیرا که ممدوح هرچند معروف آفاق ست مگر در شناسائی او عرب و عجم خصوصیت دارند زیرا که از پدر اشرف عرب و از مادر اشرف عجم آرین ست که او را ابن الخیرتین می گویند والف ولام در العرب والعجم برای استغراق یعنی همگنان از عرب و عجم و در مصرع ثانی استیناف
یعنی جواب سوال مقدر که چرا قول قائل من هذا او را ضرر رسان نیست گفت ازینکه تمامی عرب و عجم او را می شناسند اگر احد من الناس نشناخت
فشناخت و در عرب و عجم و تعرف و انکرت طباق ست که عبارت از تضاد ست

کلتا یدیه غیاث عم نفعهما
تستوکفان ولا یعروهما عدم

تقطیع کلتا یدی مستفعلن ه غیا فعلن ثن عم نف مستفعلن عهما فعلن صدر و حشو ثانی سالم و حشو اول و عروض مخبون تستوکفا مستفعلن ن ولا فعلن یعرو هما مستفعلن عدمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون
لفظ کلتا برای مونث چنانکه کلا برای مذکر و هر دو بالکسر موضوع اند برای دلالت بر دو و از اضافت جدا نمی باشند فی القاموس کلا بالکسر موضوعة للدلالة علی اثنین ککلتا و لا تنفصلان عن الاضافة یدیه تثنیه ید بفتح تحتانی و دال مهمله

بمعنی دست و نون تثنیه از اضافت ساقط شد غیاث بکسر غین معجمه و تحتانی با
الف و ثا ر مثلثه در آخر فریادرس کذا فی المهذب عمّ نفعل ماضی معلوم واحد مذکر
غائب از عموم بضم عین مهمله بمعنی فرا گرفتن همه را نفع بفتح نون و سکون فاو
عین مهمله در آخر سود تستوکفان تثنیه مونث غائب مضارع مجهول از استیکاف
مصدر استفعال بمعنی چکیدن خواستن در قاموس استوکف استقطر و استقطر
رام قطرانه و مادّه استیکاف وکف که بمعنی چکیدن سقف ست یعرو واحد مذکر
غائب مضارع معلوم از عَرو بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و واو در آخر فرود آمدن
بکسی عدم بهر دو مهمله مفتوح گم کردن و بالضم و بضمتین نیز آمده و غالب استعمال
عدم بر فقدان مال ست در قاموس گوید العدم بالضم و بضمتین و بالتحریک
الفقدانُ و غلبَ علی فقدان المال ✤

نحو ضمیر یدیه راجع بممدوح مضاف الیه یدی و یدی مضاف الیه کلتا که مبتدا است
و غیاث خبر موصوف و عمّ نفعها جمله فعلیه صفت و تستوکفان جمله فعلیه و ضمیر مثنی
راجع بیدیه نائب الفاعل و لا یعرو و بما عادم نیز جمله فعلیه عادمٌ فاعل یعرو و بهما ضمیر
مثنی عائد بیدیه مفعول به مقدم بر فاعل از جهت بودن ضمیر متصل ✤

معنی هر دو دست او فریادرس ست که همه را فرا گرفته سود آنها نیز ش
خواسته می شوند و فرود نمی آید آنها را گم کردگی مال یعنی هر دو دست های او
فریادرسی ست که عموم خلائق از و بهره ورند و چندانکه از انها جود و سخا

طلب میدارند تهیدستی آنهارا در سمے آید و ساحت کرم او از خاشاک

افلاس پاک میباشد ؛

مزایا در لفظ غیاث استعاره بالکنایه است او را در ذهن خود بابر تشبیه

داده ابر مشبه به را محذوف کرده بجایش غیاث گذاشت و از لوازم مشبه به که

عموم نفع دو کف ست برای مشبه ثابت کرده تا استعاره تخییلیه اثبات یابد و در

جملهٔ لا یعز وبها ایغال ست واو عبارت از ختم کردن بیت بانچه مفید نکته باشد

که معنی بدون آن تمام گردد چنانکه از روضة الازهار مولانا علیه الرحمة والغفران

معلوم می شود و اینجا همچنین ست که معنی بیت بر تستو کفان تمام ست و لا یعز وبها

برای نکته مبالغه فی المدح و تفهیم این معنی که ریزش وجود دست او از قبیل ریزش

ابر نیست که گاهی ریزد و گاهی نریزد بلکه ازان جنس ست که گاهی فقدان و نقصان

نپذیرد و چون ہمین معنی منظور است که شل زمانه متجدد باشد قائل نیز اشعار این معنی

را جمله فعلیه مصدر به فعل مضارع که مشعر تجدد ست آورده و در صفت غیاث

جمله فعلیه مصدر به فعل ماضی آورد تا در ذهن سامع عموم نفع متحقق الوقوع باشد و مصرع

دوم محتمل استیناف نیز هست که گوینده گوید که غیاث مثل ابر ست و او نیز ریزد

و ریزشش نقصان پذیرد گفت این ابر دیگر ست که بارانش ریخته میشود

در ریزشش او فقدان سمے پذیرد ؛

سهل الخليقة لا تخشى بوادره

تَزِیْنُهُ اثْنَانِ حُسْنُ الْخُلْقِ وَالشِّیَمُ

تقطیع سهل نخلی مستفعلن قتهٔ لا فعلن تخشی بوا مستفعلن در هو فعلن صدر و حشو ثانی سالم و حشو اول و عروض مخبون تزینه ث مفاعلن نان حس فاعلن ن نخلق وش مستفعلن شیمو فعلن ابتدا و ضرب مخبون و هر دو حشو سالم +

لفظ سهل بفتح سین مهمله و سکون ها نرم خلیقة بفتح خاء معجمه و کسر لام با تحتانی ساکن و قاف مفتوح و ها در آخر خو در صراح ست رجل سهل الخلیقة نرم خو لا نافیه تخشی مضارع مجهول واحد مونث غائب از خشیة بخای معجمه و سین معجمه و تحتانی به وزن رحمت بمعنی ترسیدن بوادر بفتح بای موحده و واو با الف و کسر دال مهمله و را مهمله در آخر جمع بادره تیزی و شتاب زدگی تزین مضارع معلوم واحد مذکر غائب از زین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی آراستن اثنان با همزهٔ وصل مکسور و سکون ثای مثلثه و نون با الف و نون دوم در آخر دائما مکسور بمعنی دو حسن بضم حاء مهمله و سکون سین مهمله و نون در آخر خوبی خلق بضم خاء معجمه و سکون لام و قاف در آخر خو شیم با شین معجمه مکسور و فتح تحتانی جمع شیمه خو همه لغات از صراح +

نحو خلیقة مضاف الیه سهل خبر مبتدا محذوف اعنی هو و بوادره نائب الفاعل لا تخشی خبر بعد خبر و اثنان فاعل تزینه و تزینه نیز خبر بعد خبر و ضمیر متصل مفعول به و حسن الخلق و الشیم با ضافت و عطف بدل از اثنان یا خبر مبتدا محذوف اعنی احدهما حسن الخلق و ثانیهما الشیم +

معنی او نرم خوست ترسیده نمیشود شتاب زدگیهای او آراسته میدارند او
را دوگان نیکی خو و عادات یعنی ممدوح در سرشت خود نرم خو آفریده شده از خشم
و تیزی مزاج او ترس کرده نمیشود و آرایش ذات مقدسه او نیکخوئی و پاک طینتیست
مزایا از آوردن اخبار متعدد مبالغه فی المدح منظورست و نیز در ذهن سامع
عظمت ممدوح کما ینبغی رسوخ یابد در مصرع دوم صنعت توشیع ست که قسمی از
اطناب ست و او چنانست که بعد تثنیه دو معطوف آرند که بیان تثنیه باشند
چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده یکبر بن آدم و یکبر معه اثنان
الحرص و طول الامل همچنین درین مصرع ست که بعد اثنان حسن الخلق
والشیم آورده که بیان لفظ اثنان مثل الحرص و طول الامل در حدیث شریف
و درین مصرع استیناف نیز جا دارد مثل آنکه قائلی گوید که چرا از تیزیهای مزاج او ترس
کرده نمیشود گفت ازینکه زیب آن پاک گوهر حسن خلق و خوهای نیک ست و هر که
چنین باشد خشم او محل خوف نیست چنانکه منقول ست که ریحانهٔ رسول مجتبی خامس
آل عبا جناب سید الشهدا علی جده و علیه الوف التحیة و الثنا چاشتگاهی بر مصلی بودند
که غلامی کاسهٔ پر از طعام گرم پیش آنجناب آورد چون نظر الور بر وافتاد از غایت
هیبت دستش بلرزید و کاسه بر آنجناب افتاد از حرارت متاذی شده خشمگین
بسوی غلام دیدند غلام گفت الکاظمین الغیظ فرمودند کظمت یعنی خشم
فرو خوردم باز گفت والعافین عن الناس فرمودند عفوت یعنی از گناه در گذشتم

حکایت

بانبر زبان راند والله یحب المحسنین ارشاد رفت اعتقت یعنی آزاد کردم
پس حضرت زین العباد که شعبهٔ آن وصهٔ اند چرا همچنین نباشد که الولد سرّ لابیه و دیگر از جادّ امجد
آنحضرت اعنی شیر یزدان امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه آورده اند که در جهاد
یهودی را بر زمین زده خواستند که سرش ببرند یهودی آب دهن بر روی مبارک
انداخت آنجناب از قتل او دست کشیدند یهودی پرسید که سبب نکشتن
چه شد فرمودند آن کشتن برای خدا بود و چون آب دهن بر رویم انداختی خشم
نفسم شریک قتل شد و شرکت نفس در کار الهی ناپسند ماست ازین و از قتل در گذشتم
یهودی بحقیقت پی برده فوراً ایمان آورد حضرت سید الساجدین که نبیرهٔ آنجناب اند
چگونه بر روش جد امجد نباشند که الشبل یشبه الاسد و خود حکایات آنحضرت
در فتنهٔ کربلا و تحمل شدائد از کربلا تا کوفه و از کوفه تا دمشق و صحبت با یزید بطوری
که بر آرشد بر زبان خلائق مذکور و با اینهمه محن شاق صبر یکه فرموده اند و عفوی و صفحی که
نموده اند میان خاص و عام مشهور چه محتاج شرح بیان عرابت المکارم
آن تفارق اهلها ولا صالب کرم رسم قدیم ست + کریم ابن الکریم
ابن الکریم ست + علی آبائه وعلیه افضل الصلوة واکمل التسلیم +

حمال اثقال اقوام اذا فدحوا
حلو الشمائل تحلو عنده نعم

تقطیع حمال اث مستفعلن قال اق فاعلن وامن اذ مستفعلن فدحو فعلن

صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون خلوش شما ستفعلن تل تح فعلن لو عند هو ستفعلن بغمو فعلن ابتدا و حشو دوم سالم و حشو اول و ضرب مخبون ❊

لفظ حمال بفتح حاء مهمله و تشدید میم باالف و لام در آخر بارکش اثقال بفتح همزه سکون ثلثه و قاف باالف و لام در آخر جمع ثقل بالکسر بار اقوام بروزن اثقال جمع قوم بالفتح گروه مردان نه زنان و گاهی زنان بالتبع داخل لفظ قوم مے شوند قال الله تعالے لا یسخر قوم من قوم و قوله عز و جل ولا نساء من نساء ازین تقابل ظاهرست که زنان در قوم داخل نیستند ورنه حاجت آوردن ولا نساء من نساء نبود اذا ظرفیه فدحوا ماضی مجهول جمع مذکر غائب از فدح بفتح فا و سکون دال مهمله و حاء مهمله گرانبار کردن وام کسی را حلو بضم حاء مهمله و سکون لام شیرین نقیض مر شمائل بفتح شین معجمه و همزه مکسور جمع شمال بالکسر خو و عادت تحلو فعل مضارع معلوم واحد مونث غائب از حلاوت بمعنی شیرینی عند بکسر عین مهمله و سکون نون و دال مهمله ظرف مکان و زمان مبنی ست و از حروف جر سوے من بر و داخل نشود و در عین او فتحه و ضمه نیز آمده در قاموس ست عند مثلثة العین ظرف المکان والزمان غیر متمکن و یدخله من حروف الجر من و نعم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت بالکسر مال و منت و آنچه کرده شود از نکوئی در حق کسے همه از صراح مگر عند در مهذب گوید النعمة ضد شدت والجمع النعم ❊

نحو اقوام مضاف الیه اثقال و اثقال مضاف الیه حمال و حمال خبر مبتدای

محذوف اعنی ہو اذا ظرفیہ متعلق بحمال نائب الفاعل فدحوا ضمیر راجع باقوام وفدحوا
جملہ فعلیہ مضاف الیہ اذا الشمائل مضاف الیہ حلو نیز خبر مبتدا محذوف ای
ہو والنعم فاعل تحلو وعندہ مضاف ہا مضاف الیہ متعلق تحلو وضمیر مضاف الیہ
عند راجع بممدوح ❊

معنے او بردارندۂ بارہای مردمانست چون گرانبار قرض شوند او شیرین
خوہاست شیرین مے شوند نزد او نعمتہا یعنے چون مردم گرانبار دام وپابند
دام شدائد مے شوند او شدائد ایشان بر خود گرفتہ مردم را سبکبار مے فرماید
با این جوانمردی اثر منت واحسان نمائی از و ظاہر نمیگردد از ین رو نعمتہای او
بر مردم خوشگوار می آیند وچون نباشند کہ خود شیرین شمائلست و از شیرین شمائل ہر چہ رسید
چنین باشد واین شیرینی از انست کہ چشمۂ فیض وا منبع اِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ
لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا ست اللہ تعالے خود مے فرماید
کہ از ایشان منت نہی واحسان نمائی منتفی ست وایشان را از احسان عوض
وسپاس بغیر مراد ❊

مزایا حذف مسند الیہ برای تعیین مراد ست کہ از اول تا بر آوردن صفات
پی در پی وذکر او مکرر در ابیات پیشتر معلوم شدہ ونیز اشعار باین معنی کہ جزاو
موصوف باین اوصاف نمی تواند شد پس لابد ذہن سامع بطرف او منتقل خواہد شد
وحمال را مقید باذا ازان کردہ است کہ این وقت وقت امتحان ست کار

هر کس نیست که شریک حال گردد این کار کار کسی ست که مال و جان خود برای خدا
فدا کرده باشد و هیچ کس جز اهلبیت نبوت که توانند بود علیهم التحیة والثنا و قید عند
که در مصرع ثانی ست مفید تخصیص یعنی شیرینی نعم و منت برداریها خصوصیت
بآنحضرت دارد که احسان را نسیاً منسیاً پندارند و آنچه کنند از خود ندانند بلکه بالعکس
از ممنون منت کشند و در لفظ تحلو عنده نعم ایغال ست چه معنی بر حلو الشمائل
تمام بود برای ازدیاد مبالغه مدح این جمله افزوده و همین ست معنی ایغال چنانکه
پیشتر گذشت و آوردن تحلو که فعل مضارع ست مفید تجدد یعنی هر لحظه این
معنے نزد او مترتب میشود خصوصیت وقت دون وقت ندارد +

ما قال لا قط الا فی تشهده
لولا التشهد کانت لاءه نعم

تقطیع ما قال لا مستفعلن قط الا فاعلن لا فی تشه مستفعلن هدهی فعلن صدر
دهر دو حشو سالم و عروض مخبون لو لت تشه مستفعلن هدکا فعلن نت لا ء هو
مستفعلن نعمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب هر دو مخبون +
لفظ ما نافیه قال فعل ماضی معلوم واحد مذکر غائب از قول بمعنی گفتن لا حرف
نفی ست بمعنی نه و اینجا کلمه لا مراد ست قط بقاف مفتوح و طاء مطبقه مشدد بمعنی هرگز
از ظروف مبنیه است بعد ماضی منفی واقع میشود یقال ما رأیته قط ندیدم او را هرگز چنانکه
در صراح ست و آوردن او بعد مستقبل منفی خطا ست در قاموس گوید

قط تخصیص بالنفی ماضیا و قول الدامته لا افعله قط لکن الّا حرف استثناست بمعنی
مگر فی حرف ظرف بمعنی در تشهد بشین معجمه وها و دال مهمله مصدر باب تفعل معنی او
اشهد ان لا اله الا الله گفتن لولا حرف شرط بر مبتدا و خبر داخل میشود و خبرش محذوف
باشد اعنی موجود و برای امتناع جزا آید بسبب وجود شرط چنانکه درین
بیت وجود تشهد که شرط است سبب امتناع بودن نعم بجای لا که جزا است شده
نعم بفتح نون و عین مهمله حرف ایجاب بمعنی آرے +
نحو فاعل قال ضمیر مستتر راجع بممدوح و لا مفعول او و چون مفعول قول جمله
یا انچه بمعنی جمله باشد می باید درینجا لا بمعنی جمله است ای لا افعلی او لا انال و جز
آن انچه مفید رد سوال باشد لهذا مفعولیت او صحیح شد قط ظرف زمان متعلق
بقال و قط مستثنی منه و فی تشهده مستثنی نیز متعلق بقال التشهد مبتدا و خبرش
موجود محذوف شرط لاره اسم کانت و نعم خبر جزاے شرط +
معنی نگفت لفظ لا هرگز مگر در اشهد ان لا اله الا الله گفتن و اگر تشهد نبودی
لای او نعم بودی حاصل آنکه گاهی رد سوال نکرده و سائل را نگفتا که کلمهٔ لا
هرگز بر زبانش نمیرود مگر در تشهد و اگر ضرورت تشهد نباشد نعم بجای لا باشد +
مخفی نماند که درین بیت قلب است و او عبارت از انست که انچه در ذهن
مخاطب باشد خلاف آن ثابت گردانند اگر نفی باشد اثبات کنند و اگر اثبات
باشد نفی چنانکه درین بیت مخاطب بحسب عادت میداند که شغل همه مردم ممدوح

نیز در بود و نبود نعم و لا بر زبان می آرد و اجابت و ردّ سائل هر دو از ممدوح بوقوع
می آید میگوید که این دانست اینجا خطاست ممدوح هرگز لا بر زبان نمی آرد و در هیچ
حال ردّ سائل نمیکند و اگر لا بر زبانش میگذرد در وقت تشهد میگذرد و او ناگزیر ست
باز بطور استیناف و زیادت مبالغه در مصراع ثانی میگوید همین تشهد موجب گذر لا بر
زبانش شده و اگر تشهد نبودی بالقطع لای او نعم بودی و این گذر لا بر زبانش بضرورت
است نه بر حسب عادت چنانکه سائل و مخاطب گمان میکند والضرورات تبیح المحظورات
و از صنائع درین بیت طباق ست میان نعم و لا و ما و الّا بدانکه این بیت شاه بیت
قصیده است و متضمن مدحی ست که بالاتر و خوبتر ازو متصور نیست و ازین ست
که عزت امتیاز یافته و میان علما و ادبا شهرت گرفته تا غایتی که شیخ عبد الحق محدث
دهلوی رحمه الله در مدارج النبوة در مدح جود و سخای آن حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم آورده اند و عجب نیست که مقبول جناب الهی شده باشد و موجب
نجات قائل و شافع در حضرت رب العزة جل شانه گردد

لَا يُخْلِفُ الْوَعْدَ مَيْمُونٌ نَقِيبَتُهُ
رَحْبُ الْفِنَاءِ أَرِيبٌ حِينَ يَعْتَزِمُ

تقطیع لا یخلف ال مستفعلن وعدمی فاعلن مونن نقی مستفعلن بتهو فعلن صدر
و هر دو حشو سالم و عروض مخبون رحب لفنا مستفعلن ءِ اری فعلن بن حین یع
مستفعلن تزمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب هر دو مخبون

لفظ لا نا فیہ یخلف واحد مذکر غائب مضارع معلوم از اخلاف بجاسے بجمہ مصدر افعال بمعنی وعدہ را خلاف کردن الوعد بالفتح وعین ودال مہملتین نوید دادن در خیر وشر ہر دو مستعمل میشود میمون اسم مفعول از یمن بضم تحتانی بمعنی برکت یقال یمن علی قومہ مجہولا ویمیم معلوما ای صار مبارکا نقیبہ بفتح نون وکسر قاف وسکون تحتانی وبار موحدہ وہا در آخر جان در صراح ست النقیبۃ النفس وبسمہ یقال فلان میمون النقیبۃ اذا کان مبارک النفس ونیز میمون النقیبۃ کسی کہ در کار فیروز وظفریاب باشد قال ابن السکیت اذا کان میمون الامر ینجح فیما حاول ویظفر وقال ثعلب اذا کان میمون المشورۃ بہر تقدیر نقیبہ خواہ بمعنی جان یا فیروزیا مبارک مشورہ یا عقل چنانکہ در قاموس ست باشد لفظ میمون کہ مضاف اوست صحیح نہ مامون بالف کہ در تاریخ ابن خلکان مطبوع مصر واقع شدہ در واقع غلط چنانکہ استعمال و لغت بران شاہدست رحب بفتح را مہملہ وسکون حا مہملہ وموحدہ در آخر فراخ وبالضم مصدر بمعنی فراخی چنانکہ در صراح ست ودر مہذب نیز در باب را مفتوحہ ہست الرحب فراخ فنا بکسر فا ونون بالف ممدودہ گرداگرد ومنہ فنا الدار از صراح واز قاموس مفہوم میشود کہ فنا بمعنی ست کہ پیش سرا باشد فناء الدار ککسار ما اتسع من امامہا ودر مہذب نیز مثل قاموس ست الفنا پیش در سرا پس برین تقدیر تفسیر صراح صحیح نباشد اریب بفتح ہمزہ وکسر را مہملہ وسکون تحتانی وبا در آخر خردمند حسین ککلم صراح بالفتح بعین مہملہ وزا معجمہ مضارع معلوم واحد مذکر غائب از اعتزام مصدر افتعال قصد

گردان و بر جاده راه رفتن صراح واز قاموس معلوم مے شود که اعتزام در هر روش راه راست لازم گرفتن ست اعتزم الرجل لزم القصد فی الحضر والمشی وغیره و درین بیت همین مراد ست ۞

نحو فاعل لایخلف ضمیر مستتر که راجع بممدوح ست والوعد مفعول لایخلف میمون خبر مبتدا محذوف ای هو ونقیبته مضاف بضمیر راجع بممدوح نائب الفاعل میمون وارتفاع نقیبته بنابر اعتماد میمون ست بر مبتدا محذوف که لفظ هو ست رحب الفناء باضافت خبر دوم واریب خبر سوم حین ظرف متعلق باریب مضاف و مضاف الیه او جمله یعتزم و در یعتزم ضمیر مستتر فاعل راجع بممدوح ۞ معنے نمیکند خلاف وعده مبارک جانست فراخ صحن سرا ست دانا هنگام راه راست میگیرد حاصل آنکه خلاف وعدگی ازو نمی شود که فرخ سرشت معالی نواز ست و در خبت یار صراط مستقیم زیرک وآن کس که موصوف باین صفات جلیله باشد خلاف وعده ازو چگونه امکان وقوع دارد ۞

مزایا در آوردن فعل مضارع منفی اشاره بآنست که تا حال این امر ازو بوقوع نیامده وآینده را نیز بوقوع نخواهد آمد که افاضل صفات دارد و صاحب همچو صفات از روش خود برنگردد و در میمون نقیبته استیناف ست یعنی جواب سائل که چرا اخلاف وعده نمیشود گفت اما آنکه مبارک نفس معالی نواز دانا بروش راست است وآنکه چنین باشد اخلاف کرنجلاف این صفات ست ازو چگونه بظهور رسد و تقیید

اریب بظرف منیه آنست که سلوک طریقش بکمال ادراک ست که روش خواص الناس ست نه بطور مردم دیگر که در اختیار طریق تمیز ندارند و محض بمماثلت و مشاکلت راه میروند و نکته لطیف در یتعزم آنست که اشاره باجتهاد آنحضرت ست که جناب او مجتهد ست و مجتهد آنست که از اصول مسائل فروع را استنباط نماید و آنجناب از اهلبیت نبوت اند و امام الائمه استخراج مسائل از ایشان ست و از ایشان تمامی امت آموخته اند روش ایشان تحقیق ست نه تقلید و ازین ست که گفته اریب حین یتعزم یعنی از اصول آگاه ست و بتحقیق استخراج مسائل شرعیه میفرماید و از بدائع درین شعر ائتلاف

ائتلاف

لفظ باللفظ و ائتلاف لفظ با معنی ست و او عبارت از انست که الفاظ باهم مناسب یکدیگر باشند و در معنی بهم التیام دارند چنانکه وعده را خلاف نکند مگر آنکه کریم النفس باشد و کریم النفس و میمون النقیبه متقارب المعنی ست و چون میمون النقیبه معنی مظفر بالمطلوب نیز هست و مظفر بالمطلوب کامل همان ست که طالبان خود را بمطلوب هم آغوش گرداند و همین مرادست از رحب الفنا که عبارت از مهمان نوازیست و در رحب الفنا تضمن این معنی نیز هست که مهمانان علم را بتعلیم علم ضیافت فرماید و این معنی دست و گریبان با اریب حین یتعزم ست زیرا که اریب عالم ست و اعتزام اجتهاد و مجتهد همانست که مرشد مسترشدان باشد پس باید دید که الفاظ و معانی بیت باهم چه مناسبت دارند که فهم زیرک در خوبی او حیران شده فلله دره و جزاه الله فی الدارین خیرا

عَمَّ الْبَرِيَّةَ بِالْإِحْسَانِ فَانْقَشَعَتْ
عَنْهَا الْغَيَابَةُ وَالْإِمْلَاقُ وَالْعَدَمُ

تقطیع عم مل بری مستفعلن یت بل فعلن احسان فن مستفعلن قشعت فعلن صدر وحشو دوم سالم وحشو اول وعروض مخبون عنہل عنا مستفعلن یۃ ول فعلن املاق ول مستفعلن عدمو فعلن ابتدا وحشو ثانی سالم وحشو اول وضرب مخبون +

لفظ عم بعین مہملہ ومیم مشددہ واحد مذکر غائب ماضی معلوم از عموم بمعنی فراگرفتن ہمہ البریۃ بفتح موحدہ وکسر راے مہملہ وتحتانی مشدد وتا در آخر آفریدگان احسان بحا وسین مہملتین مصدر افعال نیکوئی کردن انقشعت واحد مونث غائب ماضی معلوم از انقشاع بقاف وشین معجمہ وعین مہملہ مصدر باب انفعال بمعنی کشادہ شدن ابر از ہوا ودل از غم عنایت بکسر عین مہملہ وبالفتح نیز ونون باالف وتحتانی مفتوح وتا در آخر برنج دیدن بجہت کسی ودر نسخہ وفیات الاعیان مطبوعہ مصر بجای عنایت لفظ غیابت بغین معجمہ وتحتانی اول باالف وتحتانی دوم بافوقانی مطبوع شدہ ومعنی غیابۃ ہرچہ بہ سر سایہ کند چون ابر وتاریکی وجز آن وا این معنی بالفظ انقشعت اگرچہ مناسبت دارد لیکن از مناسبت املاق وعدم بس دور پس صحیح ہمان عنایت بعین مہملہ ونون ست املاق بمیم ولام وقاف مصدر باب افعال درویش شدن ودرویشی عدم بفتح عین ودال مہملتین نیستی وگم کردن ودرویشی از صراح ودر قاموس گوید کہ اکثر استعمال عدم

در فقدان مال ست چنانکه گذشت +

نحو فاعل عم ضمیر مستتر که راجع بممدوح ست و البریة مفعول به عم و بالاحسان جار و مجرور متعلق بعم و فا برای تفریع و عنها جار و مجرور ضمیر مونث راجع ببریة متعلق با نقشعت و فاعل انقشعت العنایة و الاملاق و العدم هر دو معطوف بر عنایت و هر دو جملهٔ عم و انقشعت فعلیه +

معنی فراگرفت همه خلائق را باحسان پس واشد از رنج و درویشی و مفلسی یعنی ببرکت جود و احسان او همه خلائق از محنت تکلیف و رنج درویشی و ملال افلاس رستند و از فیض ظاهر و باطن او مالامال نعمتها شدند +

مزایا الف و لام در البریة برای استغراق یعنی جمیع افراد آفریدگان و در احسان و هر سه مصدر اعنی عنایت و املاق و عدم برای جنس یعنی حقیقت و در احسان و عنایت و املاق و عدم استعاره بالکنایه است که اول را بباران و دیگران را بابر و غبار تشبیه کرده مشبه را بجای مشبه به محذوف نهاد و برای اثبات این استعاره در اول لفظ عم و در دیگران انقشعت آورده که از لوازم مشبه به ست تا تخییلیه ثابت گردد و چون صیغهٔ ماضی مشعر تحقق و ثبوت می باشد هر دو صیغهٔ عم و انقشعت ماضی آورده تا مشعر این معنی باشد که احسان و ازاله افلاس از و ثابت و متحقق الوقوع ست شک و شبهه را دران مجال دخول نیست +

۵ نیاید خود از نور بخشی بتنگ　　زحست مکن روزن خانه تنگ

مِن مَعشرٍ حُبُّهم دِینٌ و بُغضُهم
کُفرٌ و قُربُهم مَنجیً و مُعتَصَم

تقطیع من معشرن مستفعلن حببهم فاعلن دین و بغ مستفعلن ضهمو فعلن صدر و
حشو سالم و عروض مخبون کفرن و قر مستفعلن بهمو فعلن منجی و مع مستفعلن
تصمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون +

لغات معشر بفتح میم و سکون عین و فتح شین معجمه و را مهمله در آخر گروه مردم حب
بضم حا مهمله و تشدید با موحده دوستی دین بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون
در آخر کیش بغض بضم با موحده و سکون غین معجمه و ضاد معجمه در آخر دشمنی کفر بضم کاف
و سکون فا و را مهمله در آخر ضد ایمان همه از مهذب قرب بضم قاف و سکون
را مهمله و موحده در آخر نزدیکی منجی بفتح میم و سکون نون و جیم با الف مقصوره
مصدر میمی از نجات بمعنی رستن معتصم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح فوقانی
و صاد مهمله و میم در آخر نیز مصدر میمی از اعتصام مصدر افتعال بمعنی چنگ در زدن
بمعنی نجاة و اعتصام از کتاب المصادر زوزنی و منجی و معتصم را اگر ظرف
گیرند نیز میتواند شد مگر تقابل مصادر مصدریت میخواهد +

نحو من معشر جار و مجرور متعلق کائن یا استقر خبر مبتدا محذوف اعنی هو و حبهم
مضاف و مضاف الیه مبتدا و دین خبر او جمله اسمیه صفت معشر و همچنین بغضهم کفر و قربهم
منجی مبتدا و خبر هر دو جمله اسمیه معطوف بر جمله حبهم دین و لفظ معتصم معطوف بر منجی است +

یعنی او از گروهی ست که دوستی ایشان اسلام و ایمان ست و دشمنی ایشان بی ایمانی و نزدیکی ایشان رستگاری و دست آویز ست یعنی او از اهلبیت نبوی ست و آنانرا هر که دوست داشت نجات یافت و هر که دشمن شد هلاک گردید و آنکه قرب بایشان حاصل کرد خود رستگار و سند هر رسیدار شد و معنی این بیت ماخوذ از حدیث شریف نبوی ست صلی الله علیه و آله وسلم مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِیْ کَسَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ و اگر منجی و معتصم را بمعنی ظرف گیرند چنین خواهد بود که قرب ایشان محل رستگاری و جای دست آویز ست یعنی عید مرحوم داند که این کس فیض یافته صحبت اهلبیت نبوت ست صلی الله علیه و آله وسلم بدل و جان بدو گراید و اقتدای او را موجب نجات داند و او خود ناجی خواهد بود مزایا حذف مسند الیه از جملهٔ اول برای تعیین و علم مخاطب ست که از کلام سابق دریافته و در آوردن جملهای اسمیه اشعار دوام و استمرار مضامین آنهاست یعنی بغض و حب و قرب ایشان هرگز ازین صفت برنگردد ع بهار باغ ارم را خزان نمی باشد ✦ و از صنائع درین شعر مطابقت یعنی تضاد ست درمیان حب و بغض و دین و کفر که هر یک ضد یکدیگر ست و میان حب و قرب مراعاة النظیر زیرا که حب را قرب مناسب ست و درین جا اشباع ضمه میم بغضهم و قربهم ضرور ست تا وزن راست آید و این اشباع از ضرورات شعر ست و این در اشعار

عرب چندانست که بشمار در نیاید فانظر فیها ؎

	اِنْ عُدَّ اَهْلُ التُّقیٰ کَانَتْ اَئِمَّتُهُمْ اَوْقِیْلَ مَنْ خَیْرُ اَهْلِ الْاَرْضِ قِیْلَ هُمْ	

تقطیع ان عداه مستفعلن تتقی فاعلن کانت ائم مستفعلن متهم فعلن صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون او قیل من مستفعلن خیراه فاعلن للارض فی مستفعلن لهمو فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون مثل مصرع اول لفظ ان شرطیه عدّ فعل ماضی مجهول واحد مذکر غائب از عد بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد بمعنی شمردن از صراح اهل بفتح همزه و سکون ها و لام در آخر اگر اضافت او بامر کنند و گویند اهل الامر والیان کار باشند و اگر به بیت اضافت کنند و گویند اهل البیت ساکنان خانه باشند و اگر بمذهب مضاف کنند صاحبان آن مذهب مراد باشند در قاموس ست اهل الامر ولاته و للبیت سکانه وللمذهب من یدین به پس اهل التقی خداوندان پرهیزگاری خواهند بود و اهل بمعنی سزاوار نیز آید واحد و جمع در وی یکسان ست فی القاموس هو اهل لکذا مستوجب للواحد والجمع اگر باین معنی مضاف تقی گردانند سزاواران پرهیزگاری مراد باشند مگر اول اولی ست که مبالغه مشتمل ست تقی بضم تا فوقانی و قاف با الف مقصوره پرهیزگاری چنانکه در مهذب ست کانت فعل ماضی واحد مونث غائب فعل ناقص اسم و خبر می خواهد ائمه بفتح همزهٔ اول و کسر همزهٔ دوم و تشدید میم مفتوح

دہا ہدا آخر جمع امام بمعنی پیشوا الکذافی المہذب ہم ضمیر جمع مذکر غائب او حرف تردید قیل بکسر قاف وسکون تحتانی فعل ماضی مجہول واحد مذکر غائب از قول بمعنی گفتن من استفہامیہ بمعنی کدام خیر بفتح خاء معجمہ وسکون یا ورا مہملہ بہتر از مہذب الارض بفتح ہمزہ وسکون را مہملہ وضاد معجمہ در آخر زمین واہل الارض باشندگان زمین وقیل وہم ہر دو ہمانست کہ مذکور شد واشباع ضمہ میم ہم برای ضرورت شعر وقافیہ چنانکہ پیشتر ذکر کردہ شد ❊

نحو نائب الفاعل عند اہل التقی کہ مضاف ومضاف الیہ است واین جملہ شرط است واسم کانت جماعت کہ از لفظ معشر در شعر سابق مفہوم شد وانتم مضاف ومضاف الیہ خبر کانت جملہ اسمیہ یا فعلیہ علی الاختلاف جزای شرط ونائب الفاعل قیل جملہ من خیر اہل الارض وخیر اہل الارض مبتدا ومن خبر مقدم بنابر استفہام اگر استفہام نبودی مؤخر بودی از انکہ نکرہ است ونائب الفاعل قیل دوم ہم کہ مبتدا است وخبرش محذوف اعنی خیر اہل الارض ❊

معنی اگر شمار کردہ شوند خداوندان پرہیزگاری خواہند بود ایشان پیشوایان شان یا گفتہ شود کدام از بہتر باشندگان زمین گفتہ شود ایشانند حاصل آنکہ ہنگام شمار اہل تقوی پیشوایان ایشانند ودر وقت سوال از بہتران روی زمین جواب ایشانند علیہم الصلوۃ والسلام دیگرے را با این برگزیدگی ہمسری وبرابری حاصل نیست ❊

مزایا اہل معانی گویند کہ استعمال ان شرطیہ بجائی ست کہ در وقوع شرط شکی باشد و اینجا چون شمار اہل التقوی ممکن الوقوع نمی نمود زیرا کہ شمار تمامی اہل تقوی کہ در عالم اند خالی از تعذر نیست رعایت بلاغت را ان شرطیہ آورد تا اشعار باشد باینکہ شمار نمیتواند شد و اگر کردہ شود ایشان پیشوایان شان خواہند بود و از مصرع ثانی حصر مقصود ست کہ خیر اہل الارض خیر ایشان ہیچ کس نیست و معنی این بیت نیز چون بیت سابق مستفاد از کلام جناب رسالت مآب ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ترمذی از عباس روایت میکند قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ الْخَلْقَ فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَیْرِ فِرَقِہِمْ وَخَیْرِ الْفَرِیْقَیْنِ ثُمَّ تَخَیَّرَ الْقَبَائِلَ فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَیْرِ الْقَبِیْلَۃِ ثُمَّ تَخَیَّرَ الْبُیُوْتَ فَجَعَلَنِیْ فِیْ خَیْرِ بُیُوْتِہِمْ فَاَنَا خَیْرُہُمْ نَفْسًا وَخَیْرُہُمْ بَیْتًا

لَا یَسْتَطِیْعُ جَوَادٌ بُعْدَ غَایَتِہِمْ	وَلَا یُدَانِیْہِمْ قَوْمٌ وَّاِنْ کَرُمُوْا

تقطیع لایستطی مستفعلن ع جوا فعلن د ان بعد غا مستفعلن یتہم فعلن صدر و حشو دوم سالم و حشو اول عروض مخبون و لا ید مفاعلن نیہمو فاعلن قومن ان مستفعلن کرمو فعلن ابتدا و حشو اول و ضرب ہر سہ مخبون و حشو ثانی سالم لفظ لا نافیہ یستطیع فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از استطاعت مصدر باب استفعال بمعنی توانستن جواد بفتح جیم و واو با الف و دال مہملہ در آخر جوان مرد سخی

وصراح واسپ تیز تگ خوش آینده فی القاموس الجواد السخی و فرس بین الجود
بالضم رائع و تشدید واو درین غلط قبیح هرگز لغت مساعد نیست بعد بضم موحده و سکون
عین مهمله و دال مهمله در آخر دوری غایت بغین معجمه و الف و تحتانی مفتوح و تاوس
آخر پایان هر چیز از زمان و مکان صراح یدانی فعل مضارع معلوم واحد مذکر غایب
از مدانات مصدر باب مفاعله بچیزی نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن از
کتاب المصادر زوزنی قوم بالفتح گروه مردان و تحقیق این بیشتر گذشت
ان حرف شرطیه کرموا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب ماخوذ از کرم بمعنی کریم شدن
این نیز از کتاب المصادر زوزنی +

نحو فاعل لا یستطیع جواد و بعد غایتهم باضافت مفعول به و فاعل لا یدانی قوم و
ضمیر هم مفعول به و ان شرطیه متصله و فاعل کرموا ضمیر غائب که راجع بقوم است
و هر دو ضمیر هم راجع بمعشر که در بیت سابق مذکور شد +

معنی نمی تواند هیچ جوان مرد دوری پایان ایشان را و نه نزدیک می شود
با ایشان هیچ قوم اگرچه کریم باشند یعنی هیچ سخی را یارای آن نیست که بسخاوت
ایشان رسد و هیچ قومی نیستند گو کریم باشند که بقرب کرم ایشان رسند چه جای
رسیدن بکرم ایشان فی الواقع جود و کرم برای ایشان است کسی هم پله ایشان نمی تواند
اگرچه اهل لغت در میان جود و کرم فرقی بیان نمی کنند مگر صاحب مجمع
بحار الانوار گوید که جود بذل مکسوبات و کرم اخلاق و افعال محموده بنیان است

بعد غایتهم

فرق میان جود و کرم

وعبارت او این ست والفرق بین الجود والکرم ان الجود بذل المقتنیات والکرم
الانسان اخلاقه وافعاله المحمودة برین تقدیر کرم حکم کلی دارد وجود حکم جزئی زیراکه
بذل مقتنیات یکی از افعال محموده است پس ذات خجسته صفات ممدوح حاوی
هردو فضیلت ست بدرجه که کسے همپایهٔ او نمی تواند شد ✤

فرایا چون فعل مضارع تجدد می خواهد معنی آن خواهد بود که عدم استطاعت جود و عدم
مداناة کرم از غیر ممدوح در برابر ممدوح ساعت بساعت هویدا و آشکار است و از قواعد
اصول ست که نکره تحت نفی مفید عموم میباشد و اینجا جواد و قوم هردو نکره اند واقع
تحت لا زنا فیه لابد مفید عموم باشند یعنی هیچ جواد و هیچ قوم بممدوح همقدم نمی تواند
گردید در جود و کرم و آن متصله میخواهد که اگر شرط یافته نشود جزا بدرجهٔ اولی متحقق باشد
یعنی قوم با وجود کرم بممدوح نمیرسند پس آنانکه کرم ندارند بوجه اتم با و نخواهند رسید و
در جواد استعاره بالکنایه و در عدم استطاعت بعد غایت تخییلیه و در بعد و مداناة صنعت طباق
که تضاد باشد و شرح هر یکی ازینها مکرر گذشته است از انجا ملاحظه باید فرمود

هُوَ الغَیثُ اِذَا مَا اَزْمَةٌ اَزَمَت
وَالاُسْدُ اُسْدُ الشَّرَی وَالبَأسُ مُحْتَدِمُ

تقطیع هم لغیو مفاعلن ث اذا فعلن ما ازمتن مستفعلن ازمت فعلن صدر و عروض
و حشو اول هر سه مخبون و حشو دوم سالم والاسد اس مستفعلن د الشری فاعلن لباس
مستفعلن تدمو فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون ✤

لفظ هم ضمیر جمع مذکر غائب الغیوث بضم غین معجمه و یای تحتانی و سکون واو و ثای مثلثه در آخر جمع غیث بالفتح بمعنی باران اذا ما هم شرط آزمة بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح میم و تا در آخر سختی و قحط آزمت فعل ماضی معلوم واحد مونث غائب از ازم بمعنی سخت شدن و استیصال کردن گویند اصابتهم سنة ازمتهم ای رسید ایشان را قحط که از بن بر کند ایشان را این است در صراح و از قاموس معلوم میشود که چون از ازم تنها بعام یعنی بسال کنند شدت قحط مراد باشد و چون متعدی بقوم نمایند استیصال اراده کرده میشود و ازم در اصل تمامی دهن سخت گزیدن ست قال فیه ازم یازم ازما و ازوما فهو آزم و ازوم عض بالفم کله شدیدا و العام اشتد قحطه و القوم استاصلهم الاسد بضم همزه و سکون سین مهمله و دال مهمله در آخر جمع اسد بالفتحتین بمعنی شیر الشری بالفتح شین معجمه و را مهمله با الف مقصوره راهی ست در کوه سلمی که شیران دران بسیار اند قال فی القاموس الشری کعلی طریق فی سلمی کثیرة الاسد و در صراح نیز چنین ست پس ترجمه شری بیشه چنانکه در نصاب فراهی ست درست نباشد الباس بموحده و سین مهمله کارزار فی المنتخب الباس کارزار و سختی در جنگ فی القاموس الباس العذاب و الشدة فی الحرب و سخت حرب شدن کار چنانکه در صراح است محتدم بضم میم و سکون حاء مهمله و فتح تاء فوقانی و کسر دال مهمله و میم دوم در آخر اسم فاعل از احتدام مصدر باب افتعال بمعنی فروخته شدن آتش یوم محتدم روز سخت گرم چنانکه در صراح ست ✤

نحو هم مبتدا الغیوث خبر اذا اما شرطیه فاعل فعل ازست محذوف که تفسیر او دادت ما بعدست و جزا بدلالت جمله ما قبل محذوف اعنی هم الغیوث و الاسد خبر دوم معطوف بر الغیوث اسد الشری باضافت بدل از الاسد و وا و حالیه الباس مبتدا و مقدم خبر جمله اسمیه حال از اسد الشری ✣

معنی ایشانند باران ها چون خشک سال و شدت قحط مردم را از بیخ بر کند و شیرانند شیران راه کوه سلمی دران حال که کارزار گرم باشد حاصل آنکه ایشان در وقت شدت احتیاج کار باران رحمت می فرمایند و خلائق را از کلفت و سختی فاقه می رهانند و در وقت سختی کارزار کار شیران می نمایند ✣

مزایا درین بیت در مصرع اول صفت سخاوت و در دوم وصف شجاعت به بهین عبارت و خوشترین اشارت تقدیم مسند الیه مفید تخصیص و تعریف خبر مشعر حصر یعنی درین وقتهای سخت که حاکی از اهوال رستخیز باشند سخاوت و شجاعت مخصوص بایشان و فریادرسی و صولت منحصر در ایشان ست و درین منصب خدا داد شریک و سهیم ندارند و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و نکته بدل افاده زیادت تقریر خبر دوم میکند اعنی الاسد یعنی آن شیر انند که بر شیران دیگر در شجاعت تفوق دارند زیرا که شیران شری ضرب المثل در کمال شجاعت اند و مقید کردن بحال مفید آنست که کمال شجاعت ایشان در وقت شدت جنگ ظهور مییابد زیرا که هنگام اشتداد جنگ محک امتحان دلیری و دلاوری ست و چون مرا از تعلیم مردان ای جید و بهره باشند جای دیگر بوجه احسن

خوبتر خواهند بود و همچنین در مصرع اول قید ظرف نیز افادهٔ کمال سخاوت میکند
چراکه در وقت شدت قحط چون سخی باشند در اوقات آسانی دارزانی بطریق
اکمل سخاوت خواهند نمود و درین بیت تشبیه قوی ست و او عبارت
از انست که مشبه و مشبه به هر دو مذکور باشند بی آنکه حرف تشبیه و وجه شبه
ذکر کرده شود زیراکه معنی آنست که هم کالغیوث فی النفع والاسد فی الشجاعة
و تشبیه قوی ابلغ اقسام تشبیه ست +

لا ينقص العسر بسطا من أكفهم
سيان ذلك ان اثروا وان عدموا

تقطیع لاینقص مستفعلن عسر بس فاعلن طن من اکف مستفعلن فهمی فعلن +
صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون سیّان ذا مستفعلن لک ان فعلن
اثرو وان مستفعلن عدموا فعلن ابتدا و حشو دوم سالم و حشو اول و ضرب مخبون
لفظ لا نافیه ینقص واحد مذکر غائب مضارع معلوم از باب نصر ماخوذ از نقص بالفتح
بمعنی کم کردن و در روایت ابن لنکک یقبض بقاف و بای موحده و ضاد
معجمه بجای لاینقص آمده یقبض نیز مثل ینقص فعل مضارع معلوم از
باب ضرب ماخوذ از قبض بمعنی به پنجه گرفتن ست و گرفتگی چنانکه در صراح ست
واین روایت بلفظ بسط بمعنی کشادن مناسب ترست چنانکه روایت ینقص
بالبسط که بمعنی افزونی ست بسیار مناسبت دارد عسر بضم عین و سین مهملتین و

وسکون عین نیز ورای مهمله در آخر دشواری بهر اسم ثلاثی مجرد که مضموم الفاء باشد
دروی ضم عین وسکون او جائز باشد بسط بفتح بای موحده وسکون سین مهمله وطای مطبقه
در آخر گستردن بسطه بزیادت تا فراخی ودست رس چنانکه در صراح ست ودر
مهذب البسطه فراخی وافزونی وفی القاموس البسطة نشره من جارحه اکف بفتح
همزه وضم کاف وتشدید فا جمع کف بالفتح پنجهٔ دست فی المهذب الکف
پنجهٔ دست وفی الصراح کف پنجه هم ضمیر جمع مذکر غائب راجع بمعشر که در بیت
سابق مذکور شد سیان تثنیه سی بکسر سین مهمله وتشدید یای تحتانی بمعنی مثل و
مانند فی المهذب السی مانند ویقال هما سیان ای مثلان ذلک اسم اشاره
بعید واحد مذکر ان هر دو مصدریه مفتوح الهمزه که عطف بیان اسم
اشاره است وبکسر همزه شرطیه نیز میتواند شد بشرطیکه جزا بدلالت جمله سابق محذوف
داشته شود اعنی فسیان ذلک اثروا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب بثای
مثلثه ورای مهمله از اثرا مصدر باب افعال بمعنی بسیار شدن مال فی القاموس
ثری کرضی کثر ماله کاثری همچنین عدموا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب از باب
سمع ماخوذ از عدم بفتحتین مهملتین وبالضم وبضمتین مطلق گم کردن وبیگم کردن مال
غالب الاستعمال ست قال فی القاموس العدم بالضم وبضمتین وبالتحریک
الفقدان وغلب علی فقدان المال ✤

نحو فاعل لا ینقص العرف والبسطا مفعول به والکف مضاف وهم مضاف الیه مجرور

درین جا به متعلق بلا ینقص و سیان خبر مقدم و ذلک مبتدا آن اثروا و ان عدموا

بنا بر آن مصدریه بتاویل مصدر اعنی اثرارهم و عدمهم عطف بیان اسم اشاره و وجه آن

اثرار و عدم تعدد دارند و ذلک عبارت ازینهاست مبتدا شدن او برای سیان

که تثنیه است درست شد یعنی الاثرار والعدم سیان و اگر ان را شرطیه گویند اثروا و

عدموا شرط خواهند بود و جزا بدلالت ما تقدم اعنی سیان ذلک محذوف خواهند بود

و درین صورت از ذلک اثرار و عدم مراد نباشد بلکه مشار الیه ذلک بسط خواهد بود

و مبتدا شدنش برای سیان باعتبار مضاف الیه مقدر درست باشد

اعنی بسط کفیهم و الکفهم اگرچه در لفظ جمع ست مگر در اصل تثنیه زیرا که هر کس را

از دو کف بیش نباشد ❊

معنی کم نمیکند یا نمیکند سختی و تنگی فراخی را از کفهای شان برابر اند آن توسعی

و بی زری شان یا برابر ست آن کشادگی کفهای شان اگر مالدار باشند

و اگر مالدار نباشند حاصل آنکه تنگدستی مانع فراخدستی ایشان نمیتواند شد

چرا که زرداری و بی زری هر دو حالت ایشان را برابر ند نه زرداری جود شان

می افزاید نه بی زری سخا و کرم شان می کاهد الحاصل مصداق الذین ینفقون

فی السراء و الضراء اند علیهم الوف التحیة و صنوف السلام

فزایا چون مضارع مقتضی تجدد ست یعنی آن خواهد بود که بسط را عدم نقصان یا عدم

قبض و منع مدام از دستهای ایشان مهیا شد و از وقوع بسط در تحت نفی احاطه

جمیع اقسام بسط اندک باشد یا بسیار حاصل آید یعنی هر قسم بسط که باشد از دستهای
شان نقصان نپذیرد و در مصراع ثانی استیناف ست اعنی جواب قائلی که گوید
بسط در حالت یسر مسلم و در حالت عسر فیه نظر گفت یسر و عسر ایشان مساوات
دارند غنی مطلق ایشان را مستغنی گردانیده است نظر به بود و نبود مال ندارند میدانند
که شان یَرْزُقُهُمْ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ بار احتیاج نخواهد داشت و از غیب الغیب امداد
خواهند شد و چون این احتمال در خاطر باشد بسط کف چگونه نقصان پذیرد
از صنایع درین شعر طباق یعنی تضاد که عبارت از جمع اضداد است و
آن قبض و نقص ست با بسط در مصرع اول و در مصرع ثانی اثرا و عدم

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللهِ ذِكْرُهُمُ
فِي كُلِّ بَدْءٍ وَمَخْتُومٌ بِهِ الْكَلِمُ

تقطیع مقدمن مفاعلن بعد ذک فاعلن رلله ذک مستفعلن رهمو باشباع
میم فعلن صدر و عروض هر دو مخبون و هر دو حشو سالم فی کل بد مستفعلن ان
و مخ فاعلن تومن بهل مستفعلن کلمو فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون
لغت مقدم بضم میم و فتح قاف و دال مهمله مشدد مفتوح و میم در آخر اسم مفعول
التقدیم مصدر باب تفعیل بمعنی پیش کردن در صراح است اقدمه و قدمه پیش
فرستاد او را و در کتاب المصادر زوزنی ست التقدیم و التقدمه پیش نهادن
بنابرین مقدم اسم فاعل نیز میتوان شد بفتح موحده و سکون مهمله و ...

مهمله در آخر اند ظروف ثمانیه است بمعنی پس فی الصراح بعکس پس نقیض قبل ذکر
بکسر ذال معجمه و سکون کاف و را مهمله در آخر یاد کردن و تحقیق جلاله بیشتر گذشت
کل بضم کاف و تشدید لام همه لفظا واحد و معنی او جمع کذا فی الصراح بدء بفتح موحده
و سکون دال مهمله و همزه در آخر آغاز کردن و مختوم اسم مفعول از ختم بفتح خاء و سکون
تاء فوقانی و میم در آخر تمام گردانیدن کلم بفتح کاف و کسر لام و میم در آخر جمع کلمه
بمعنی یک سخن در صراح است کلمه یک سخن کلم و کلمات جمع
نحو مقدم خبر مقدم و بعد ذکر الله ظرف متعلق بمقدم و ذکرهم مبتدا و هر دو لفظ
ذکر مصدر مضاف بمفعول اعنی ذکر الخلق الله و ذکر الناس ایاهم و فی کل بدء
جار و مجرور نیز متعلق بمقدم و مختوم خبر مقدم و به جار و مجرور متعلق بمختوم و الکلم مبتدا
و تذکیر خبر با آنکه خبر جمع مکسر است از آنست که در صفت جمع بحذف تاء تذکیر و تانیث
هر دو درست است قال الله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب و اعجاز
نخل خاویة و دیگر جا اعجاز نخل منقعر
یعنی پیش کرده شده است بعد ذکر خدای تعالی ذکر ایشان در هر آغاز و تمام
کرده شده است با وهمه سخنها حاصل آنکه سوای ذکر او تعالی ذکر شان بر هر ذکر مقدم
است در آغاز هر سخن و چون سخنها را تمام کنند نیز بذکر شان تمام کنند تا کلام برکت
آغاز و انجام را حاوی باشد و این معنی اشارت است بآنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم فرموده اند که اذا صلیتم علی فعمموا فتهم صلوة آنست که درود آل نبی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را شامل باشد وگفته شود اللّٰهمّ صلّ علی محمّدٍ وعلی آل محمّدٍ
وچون درود بجناب الٰهی همیشه مقبولست هرگز رد نگردد ضرور شد که در سر دعا
وذکر اول وآخر درود باشد تا آن دعا وذکر قرین اجابت واستجابت گردد وچون
چنین ست تقدیم ذکر آل وتاخیر آن لابدی ست ٭
مزایا تقدیم خبر برای تشویق مخاطب ونیز برای تخصیص ست یعنی چون مخاطب
شنید مقدّمُ بعدَ ذکرِ اللّٰهِ مشتاق شد که آن کیست که چنین باشد وچون گفته شد
ذکرهم دانست که صاحب این شان ورفعت ودرجه ایشانند وازعالمیان
ایشان را این خصوصیت حاصل ودرین اختصاص مشارک ندارند علیهم الوف
التحیة والثنا والف ولام در الکلم برای استغراق یعنی جمیع کلمات واز صنائع
درین شعر تضادست درمیان بدء وختم ومیان مقدم وبعد ٭

	یابی لهم ان یحل الذمّ ساحتهم خیم کریم وایدی بالندی هضم

تقطیع یابی لهم مستفعلن ان یحل فاعلن لذّ ذم سا مستفعلن حتهم فعلن صدر وهردو
حشو سالم وعروض مخبون خیمن کری مستفعلن من وای فاعلن دی بالندی
مستفعلن هضمو فعلن ابتدا وهردو حشو سالم وضرب مخبون ٭
لفظ یابی فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از ابا بکسر همزه وبوصده با الف
وهمزه در آخر بمعنی سرباز زدن ان بفتح همزه وسکون نون مصدریه

یحل فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از باب نصر ماخوذ از حلول بضم حاء مهمله و لام
بمعنی فرود آمدن فی الصراح حل فرود آمدن حلول و محل کذلک الذم بفتح ذال
معجمه و تشدید میم نکوهیدن و اینجا مراد از نکوهش که حاصل مصدر است ساحة
سین مهمله با الف و حاء مهمله با ها صحن خانه در صراح است ساحة الدار کشادگی
سرا و از قاموس بمعنی ناحیه و وسعتی که میان سراهای قبیله باشد معلوم میشود قال الساحة
الناحیة و فضاء بین دور الحی و اینجا مراد از مکان وسیع است خیم بکسر خاء
معجمه و سکون تحتانی خوی سرشت فی الصراح خیم بالکسر خوی و طبیعت لا واحد له
من لفظه و فی القاموس الخیم بالکسر السجیة والطبیعة بلا واحد و از مهذب واحد
و جمع این لفظ یکی معلوم میشود قال الخیم خوی الخیم پس این لفظ اسم جنس باشد
بر وفق مهذب و اسم جمع بنا بر قول صاحب قاموس و صراح مثل لفظ حبش
و جند و ازین است که تذکیر صفتش درست شده کریم بزرگوار و نیکو کار مهذب و در
صراح جوان مرد قال کرم بالتحریک جوانمردی و مردمی فهو کریم ایدی بفتح همزه
و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و تحتانی دیگر در آخر جمع ید بالفتح دست فی المهذب
الید دست الایدی ج الندی بفتح نون و دال مهمله با الف مقصوره جوانمردی
کردن و دادن فی الصراح ندی جوانمردی کردن و دادن والندی اسم منه
هضم بضم ها و ضاد معجمه جمع هضوم بالفتح بمعنی خرج کننده هر چه نزد او باشد در قاموس
است الهضوم المنفق لماله ید هضوم تجود بما لدیها این نسخه روضة الازهار است

و در وفیات الاعیان بجای لفظ هضم دیم واقعست و دیم بکسر دال مهمله و فتح تحتانی
جمع دیمة بالکسر و سکون تحتانی بارانی که بسکون بی رعد و برق پیوسته بارد یا پنج یا شش یا
هفت روز یا یک شب و روز یا کمتر از و بارد یا کمتر از سوم حصه روز یا شب و اکثر
او بهر قدر که رسد قال فی القاموس الدیمة بالکسر مطر یدوم فی سکون بلا رعد و برق
او یدوم خمسة او ستة او سبعة او یوما و لیلة او اقله ثلث النهار او اللیل و اکثره ما بلغت
نحو فاعل یا بی الذم و آن مصدریه با فعل مضارع بحل تا ویل مصدر مفعول به
یا بی و لهم جار و مجرور متعلق یا بی ساحتهم با ضافت مفعول فیه بحل آمی یا بی لهم الذم حلولا
فی ساحتهم و لام در لهم برای اختصاص و کریم صفت خیم و هضم یا دیم صفت ایدی دیم
و ایدی هر دو موصوف مبتدا و خبر که لفظ لهم ست بقرینه مصرع اول محذوف ای بالندی
متعلق هضم و اگر دیم ست دیم مؤول با مطار مدامه است و می تواند که در خیم و ایدی
تنوین عوض مضاف الیه باشد و هر دو مبتدا باشند و کریم و هضم خبر و تقدیر چنین
بود که خیمهم کریم و ایدیهم هضم +

معنی سر باز میزند و انکار دارد نکوهش مر ایشان را که فرود آید بصحن شان عادتها
جوان مرد و بزرگوار و دستها داد و دهش خرج کنان یا بارنده بباران پاینده
یعنی نکوهش را انکار است که بخانهٔ شان در آید که خوها و عادات نیک و دستها
بعطا یا باران و صرف کنان دارند و معلوم ست که جوان مرد و سخی محبوب
خلائق باشد و محبوب مبغوض و مذموم نمی تواند شد

خرایا مخفی نماند که فعل مضارع مفید تجدد باشد پس عدم حلول ذم و سبدم
ایشان را حاصل ست و چون لام در لهم برای اختصاص ست این معنی مخصوص
بایشان باشد نه بدیگری و در مصرع دوم استیناف که عبارت از جواب
سوال مقدر ست گویا سائلی گوید که این عدم حلول ذم چرا مختص بایشان ست
مجیب گوید از انکه خصائل کریمه دارند و ایدی بایادی بارنده و در ایدی و دم
تشبیه بلیغ که عبارت از ذکر مشبه و مشبه به ست بدون ذکر حرف تشبیه
و وجه شبه یعنی ایدی کدیم فی الجود پس کاف و فی الجود حذف کرده شد
تا لطافت تشبیه بخوبی ظاهر گردد +

	ای الخلائق لیست فی رقابهم لاولیة هذا او له نعم	

تقطیع ای الخلا مستفعلن ئق لی فعلن ست فی رقا مستفعلن بهمی فعلن صدر
و حشو دوم سالم و حشو اول و عروض مخبون لاولی مفاعلن یة ها فعلن
ذا و له مستفعلن نعمو فعلن ابتدا و حشو اول ضرب هر سه مخبون و حشو دوم سالم +
لفظ ای بفتح همزه و تشدید تحتانی بمعنی کدام اسم معرب برای استفهام و
شرط هر دو آید و عام ست میان عقلا و غیر عقلا فی الصراح ای کدام و هو
اسم معرب یستفهم به و یشترط و یجازی فیمن یعقل و فی من لا یعقل الخلائق بخای معجمه
و قاف جمع خلیقه بمعنی آفریدگان در صراح ست خلیقه آفریدگان خلائق

جمع رِقاب بکسر را مهمله و قاف بالف و موحده در آخر جمع رقبه بالفتحات بمعنی گردن و بنده فی المهذب الرقبة گردن الرقاب ج و در صراح رقبه بفتحتین سپس گردن رقاب ج و بنده اولیته بفتح همزه و تشدید واو مفتوحه و کسر لام و تشدید تحتانی و ها در آخر مصدر جعلی که از اول ساخته شده بمعنی نخستینی و اول نخست در مهذب الاول نخست ذا از اسم اشارهٔ قریب برای واحد مذکر و ها برای تنبیه نِعَم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمة بالکسر آنچه کرده شود در حق کسی از نیکوئی و دسترس و مال و منت کذا فی الصراح +

نحو ای الخلائق ترکیب اضافی مبتدا لیست فعل ناقص و اسم وی ضمیر که راجع بخلائق ست و مستقره خبر محذوف و فی رقابهم متعلق بمستقرة خبر محذوف و لام لاولیته برای تعلیل جار و اولیته مجرور مضاف و ذا مضاف الیه متعلق کائن خبر مبتدا محذوف که الاستقرار است او حرف عطف برای شک و ابهام و له جار مجرور متعلق کائنة خبر مقدم و نعم مبتدا موخر و ضمیر له راجع بممدوح معنی کدام آفریدگانند که نیستند در بندگان شان بسبب اول و مقدم بودن این کس یا در منتها و نواز شهاست یعنی تمامی خلائق بندگان مرهون ایشانند بسبب پیشوائی و هدایت این کس یا از جهت پرورش و انعام او و این هدایت و انعام دو کمند اند که خاص و عام بسته آنها هستند علی الخصوص انعام که عام را غلام گرداند چنانکه شیخ شیراز گفته است بیت آنجمن ای

پسر کادمی زاده صید + باحسان توان کرد و وحشی بقید +

همزا یا استفهام برای تقریر والف و لام در خلائق برای استغراق یعنی جمیع خلائق غلامان ایشانند و چون حرف اوّلی آوردن ایّاه در اول او آورند مشعر را جمیت ما قبل و مرجوبیت ما بعد میباشد بنابرین معنی بیت آن خواهد بود که غلامی خلائق مراو را از جهت اولیت و فضیلت اوست اوّلاً و بالذات و بنا بر انعام ثانیاً و بالعرض و این امر بر خلاف امرای دنیاست که تبعیت و فرمانبری ایشان بنا بر انعام میباشد نه بنا بر اولیت و افضلیت

مَن یَعرِفِ اللهَ یَعرِفْ اَوَّلِیَّةَ ذَا
وَالدِّینِ مِن بَیتِ هٰذَا نَالَهُ الاُمَمُ

تقطیع مَن یعرف ل مستفعلن لاه یع فاعلن رف اوّلی مستفعلن یة ذا فعلن صدر و عروض هر دو حشو سالم و عروض مخبون والدّین من مستفعلن بیت ها فاعلن ذا نال ل مستفعلن امم فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون لفظ من اسم شرط یعرف بجزم واحد مذکر غائب مضارع معلوم از باب ضرب ماخوذ از معرفت بمعنی شناختن و تحقیق جلاله سابق و لفظ اولیت در بیت اول گذشت ذا اسم اشاره قریب برای واحد مذکر و ها در وی برای تنبیه می آید چنانکه در مصرع دوم ست الدّین بکسر دال مهمله بمعنی کذا فی الصراح و اینجا مراد از اسلام ست من حرف جار بمعنی از بیت بالفتح موحده و سکون تحتانی و آخر مثناة فوقانی خانه نال واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم از نیل بالفتح نون

وسکون تحتانی بمعنی یافتن باب ضرب الامم بالضم همزه وفتح میم اول و دوم در
آخر جمع امت بتشدید میم مفتوح بمعنی گروه فی الصراح امت گروه از هر جنس
حیوان امم جمع واهل دین قوله تعالی کنتم خیر امة ای خیر اهل دین وصاحب
قاموس گوید امت بالضم گروهی که بایشان پیغمبر فرستاده شده وصنف از
هر زنده وآنکه بر حق ومخالف سائر ادیان باشد قال الامة بالضم جماعة
ارسل الیهم رسول والجیل من کل حی ومن هو علی الحق ومخالف لسائر الادیان
واز مهذب بمطلق گروه مفهوم میشود واینجا همین مراد ست بدانکه درین شعر در
روضة الازهار مضاف الیه اولیته ذا اسم اشاره واقع ست ودر وفیات
الاعیان مضاف الیه اولیته ضمیر واحد غائب اعنی اولیته ومآل اسم اشاره وضمیر
یکیست واول مصرع ثانی در روایت ابن لنکک بدون واو عاطفه است
اعنی الدین الی آخره چنانکه حاشیه روضة الازهار حاکی ازان ست +
نحو فاعل یعرف اول ودوم ضمیر پوشیده که راجع ست بمن شرطیه ومفعول به
اول لفظ جلاله ومفعول به دوم اولیته ذا که مضاف ومضاف الیه است ومن
یعرف الله شرط ویعرف اولیته ذا جزا ست والدین مفعول به فعل
محذوف نال که مفسر او نال که مذکور ست وبیت هذا مضاف ومضاف الیه مجرور
من جار متعلق نال ودر ناله ضمیر راجع بدین مفعول به والامم فاعل نال +
معنی هر که شناسد خدا را شناسد نخستینی او را یا این را کیش از خانهٔ این یافتند

امتنان یعنی هر که خدا را می شناسد بے شناسد که این کس مقدم و پیشوای امت است
و چون نداند که اصل ایمان و اسلام را خلایق از خانه او یافته اند و احق شناسائی این
نعمت مخصوص باهل عرفان ست و قدر این نعمت ایشان دانند دیده ظاهربین
ازین دولت محروم ست و چون نداند که ایشان را معامله و مشاهده است و
دیگران را استماع و مکالمه و لیس الخبر کالمعاینة *

هر ایا جمله شرطیه اشعار میکند که خداشناسی بر شناخت ایشان موقوف ست
نمیتواند شد که بدون شناخت ایشان کسی خدا را شناسد زیرا که این خانه
منشا و مولد دین ست و بدون دین که اقوی الوسائل ست چگونه بحضرت
رب العزة تواند رسید و در اول مصرع دوم اگر واو نباشد چنانکه در روایت
ابن لنگک ست و اگر باشد بر قیاس آیه کریمه و ما کان استغفار ابراهیم
لابیه الایه جمله مستانفه خواهد بود یعنی شناسائی خدا چرا بر شناخت ایشان موقوف
ست جواب آنکه حصول دین ازین خانه ایمان آشیانه است و الف و لام در
الامر برای استغراق و در الدین برای جنس و حقیقت *

لله الحمد و المنة که بر لفظ حقیقت این شرح حقیق القبول اختتام یافت اشعاری که سوای دو ذکر یافت همانست
که در کتب معتبره مثل وفیات الاعیان قاضی شمس الدین احمد بن خلکان
و روضة الازهار مولانا و مرشدنا وحید الدین احمد بلگرامی و حیوة الحیوان علامه
کمال الدین دمیری مذکور ست مگر دو شعر که درین کتابها یافته نشد از تتمه حماسه

ابی تمام طائی مدیح کردہ شد با [illegible] در انوار الربیع میر سید علی مکی یکی ازین دو
شعر مذکور ست چنانکہ در تحت ش [illegible] ہر دو بیت اشعار بیان نمودہ شد
وتمامی اشعار با این دو شعر کہ از ہمہ نقل کردہ آمد بیست و ہشت ست فقط
اکنون چند فوائد کہ تعلق با صل قصیدہ دارد بطور تذییل ذکر کردہ مے شود
تا ناظر بصیر را نگرانی تتبع کار باقی نماند

فائدہ نخستین

بدانکہ از فحول شعراے متاخرین عرب حبیب بن اوس ابو تمام طائی در باب
الاضیاف والمدیح از کتاب حماسہ خود پنج شعر از اول و دو شعر از وسط این قصیدہ
جملگی ہفت بیت بحزین لیثی نسبت کردہ بر سر آن اشعار این عبارت نوشتہ

وقال الحزین اللیثی فی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ویقال انہا للفرزدق ازین
عبارت ہویداست کہ نزد شاعر مذکور بتحقیق ثابت نیست کہ فی الواقع این اشعار
از حزین لیثی ست یا از فرزدق مگر رجحان حزین لیثی از عبارتش پیدا زیرا کہ نسبت
فرزدق کلمہ یقال می نویسد و این معنی خلاف تحقیق زیرا کہ آئمہ تاریخ مثل قاضی
شمس الدین احمد بن خلکان و امام یافعی صاحب مرآۃ الجنان و آئمہ
ادب مثل علامہ محمود جونپوری و اوحد العصر مولانا اوحد الدین احمد بلگرامی ہیچکس
ازیشان در بودن اشعار مذکور و باقی قصیدہ از فرزدق اختلاف نفرمودہ
اند بلکہ ہمہ بالاتفاق نوشتہ اند کہ این قصیدہ از فرزدق ست و کرامتی ست برای

فرزدق موجب رجای جنت واز اتفاق واجماع ائمهٔ مذکورین ظاهر که قول ابی
تمام که خودش در ایراد اشعار مذکور شاک ست از پایهٔ اعتبار ساقط معتبر همانست
که آئمهٔ مذکورین نوشته اند واز علما وشعرای عجم مولانا عبدالرحمن جامی نیز درین باب
قائل ست که این قصیده از فرزدق ست چنانکه اشعار او در فائده دوم
ایراد کرده میشود پس باتفاق عرب وعجم ثابت شد که این قصیده بالتمام از فرزدق ست ودرین غور آن جزاو ناظم نیست

فائده دوم

سرآمد اہل سخن وایافته دقائق ہر علم وفن در علوم ظاہریه سابق ودر معارف
باطنیه فائق عارف بالله عاشق رسول الله فدای اہلبیت نبی الله موحد طرز
جدیدیه ومظهر شیوا کلامی مولانا عبدالرحمن جامی علیه الرحمة والغفران من الملک
المنان در مثنوی سلسلة الذهب حکایت سبب نظم این قصیده نظم فرموده وحق
ید بیضا نموده خبیر داند که کمیت فکر کجا جانده وبپایهٔ بلاغت پایهٔ سخن بعرش رسانده
حق ست آنچه فیضی در حق او گفته ع ز نظم ونثر برو ختم شد سخندانی
هرچند آن نظم مثنوی ست مگر بالمعنی ترجمهٔ این قصیده نیز هست ایرادش درین
مقام خالی از تنشیط خواطر وحظ ضمائر اجلهٔ اعلام واجبهٔ کرام نیست وآن اینست

مثنوی

پور عبدالملک بنام هشام — در حرم بود با اہالی شام
میزد اندر طواف کعبه قدم — لیکن از ازدحام اہل حرم
استلام حجر ندادش دست — بہر نظاره گوشهٔ بنشست

ناگهان نخبهٔ نبی و ولی / زین عباد بن حسین علی

در کنار بهار و حلهٔ نور / بر حریم حرم فگند عبور

هر طرف میگذشت او بطواف / در صف خلق می فتاد شکاف

زد قدم بهر استلام حجر / گشت خالی ز خلق راهگذر

شامیی کرد از هشام سوال / کیست با این همه جمال و جلال

از جهالت دران تعلل کرد / از شناسائیش تجاهل کرد

گفت نشناسمش ندانم کیست / مدنی یا یمانی یا مکی ست

بو فراس آن سخنور نادر / بود در جمع شامیان حاضر

گفت من می شناسمش نیکو / زو چه پرسی بسوی من کن رو

آن کس ست اینکه مکه و بطحا / زمزم و بوقبیس و خیف و منا

حرم و حل و بیت و رکن و حطیم / ناودان و مقام ابراهیم

مروه سعی و صفا حجر عرفات / طیبه و کوفه کربلا و فرات

هر یک آمد بقدر او عارف / بر علو مقام او واقف

قرة العین سید الشهدا ست / زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهرا ست

میوهٔ باغ احمد مختار / لالهٔ راغ حیدر کرار

چون کند جا میان قریش / رود از فخر بر زبان قریش

که بدین سرور ستوده شیم / بنهایت رسید فضل و کرم

(حاشیه)

۱ ... سنگ بلند یا ... ست ۱۲

۲ ... وادی مکهٔ معظمه و در غیر این مقام گاهی از بطحا مراد مکه ۱۲

۳ بوقبیس نام کوهی بمکه نامیده شد بنام شخصی از مذحج که اول بنا کند ... دران کذا فی القاموس

۴ ... نام جاییست در مکه ...

۵ طیبه بالفتح مثل طابه نام مدینه منوره ۱۲

ذروهٔ عزتست منزل او حامل دولتست محمل او

از چنین عزّ و دولت ظاهر هم عرب هم عجم بود قاصر

حبّذا ورد اسم مشکین خاتم الانبیاست نقش نگین

لایح از روی او فروغ هدی فایح از خوی او شمیم وفا

طلعتش آفتاب روز افروز روشنائی فزای ظلمت سوز

حبذا مصدر هدایت حق از چنان مصدری شده مشتق

از حیا نایدش پسندیده که گشاید بروی کس دیده

خلق زو نیز دیده خوابانند کز مهابت نگاه نتوانند

نیست بی سبقت تبسم او خلق را طاقت تکلم او

در عرب در عجم بود مشهور گو نداند مغفلی مغرور

همه عالم گرفت پرتو خور گر ضریری ندید زان چه ضرر

شد بلند آفتاب بر افلاک بوم اگر زو نیافت بهره چه باک

بر نکو سیرتان و بدکاران دست او ابر موهبت باران

فیض آن ابر در همه عالم گر بریزد نمی نگردد کم

هست زان معشر بلند آئین که گذشتند زاوج علیین

حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق

قرب شان پایهٔ علو و جلال بعد شان مایهٔ عتو و ضلال

گر شمارند اهل تقوی را | طالبان رضای مولی را
اندران قوم مقتدا باشند | واندران خیل پیشوا باشند
گر بپرسد ز آسمان بالفرض | سائلی من خیار اهل الارض
بر زبان کواکب و انجم | هیچ لفظی نیاید الا هم
هم غیوث الندی اذا وهبوا | هم لیوث الشری اذا نهبوا
ذکرشان با بوست در افواه | بر همه خلق بعد ذکر اله
سر هر نامه را رواج افزای | نام ایشانست بعد نام خدای

ختم هر نظم و نثر را الحق
باشد از یمن نام شان رونق

چون هشام آن قصیده غرا | کرد فرزدق همی انشا
کرد ز اعزاز تا باخر گوش | خونش اندر رگ از غضب در جوش
بر فرزدق گرفت حالی دق | همچو بر مرغ خوش نوا عقعق
ساخت در چشم شامیان خوارش | حبس فرمود بهر آن کارش
اگرش چشم راست بین بودی | راست کردار راست دین بودی
دست بیداد و ظلم نگشادی | جای آن حبس خلعتش دادی
ای بسا راست بین که شد احول | از حسد حسن رشد را و بجول
آنکه احول بود ز اول کار | چون شود حالش از حسد [illegible]

سله خیار گزیدگان جمع خیر یعنی نیکوکار ۱۲

سه انان باران بخشش اند وقتیکه داد و دهش کنند و شیران موضع شری یعنی راه کوه سلمی وقتیکه نهب و غارت کنند ۱۲

سه دق نام مرض و مواخذه کردن [illegible] عقعق [illegible] ۱۲

آفت دیدهٔ خرد رمدست	رمد دیدهٔ خرد حسدست
از حسد دیدهٔ خرد شد کور	ور رمد دیدهٔ جسد بی نور
دل حاسد ز داغ غم فرسود	ور غم آسود خاطر محسود
دائما از طبیعت فاسد	بر خدا معترض بود حاسد
که چنان مال یا منال چرا	مر فلان را همی دهد نه مرا
گر بدانم نمیکند خوشدل	کاش زو نیز باز دوش زائل
حسد الحاسد یاکل الحسنات	وان اغنا و کسبها سنوات
نکشد از شر شرر هیزم	آن ضرر کز حسد کشد مردم
آن حسد خاصه کاهل نفس و هوا	می برند از گزیدگان خدا
جای ایشان مقر قرب و وصال	جای آنان جحیم بعد و نکال
ز آسمان خور همی درخشد فاش	بر زمین کور می شود خفاش
ز آسمان مه همی دهد پرتو	بر زمین سگ همی زند عوعو
قصهٔ مدح بو فراس رسید	چون بآن شاه حق شناس رسید
از درم بهر آن نکو گفتار	کرد حالی روان دوه و دو هزار
بو فراس آن درم نکرد قبول	گفت مقصود من خدا و رسول
بود زان مدح نی نوال و عطا	زانکه عمر شریف را ز خطا
همه جا از برای هر چه کنی	کرده ام صرف در مدیح و سجی

یافتم سوی این ملیح عنان
قلت لله خالصاً لوجه الله
قال زین العباد و العُبّاد
زانکه ما اهل بیت احسانیم
ابر جودیم بر نشیب و فراز
آفتابیم بر سپهر عطا
چون فرزدق بآن وفا کردم
از برای خدای بود و رسول
بود زان هر دو قصدش الحق حق
رشحهٔ زان سحاب لطف و نوال
زان حریفم اگر رسد خرفی
صادقی از مشایخ حرمین
گفت نیل مراضی حق را
گر خزانش ز دفتر حسنات
مستعد شد رضای رحمن را

بهر کفارت چنین سخنان
لا لانّ استفیض ما اعطاه
ما نؤدّیه عوض لا نرتاد
هر چه دادیم باز نستانیم
قطره از ما بما نگردد باز
نفتد عکس ما دگر سوی ما
گشت بینا قبول کردم
هر چه آمد زوی چه رد چه قبول
میکنم من هم از فرزدق دق
که رسیدش ازان خجسته آل
بندم از دولت ابد طرفی
چون شنید آن نشید ورد نشین
بس بود این عمل فرزدق را
ربیامد نجات یافت نجات
مستحق شد ریاض رضوان را

زانکه نزد یکی حاکم جائر
کرد حق را برای حق ظاهر

۱ گفتم این را خالصاً برای ذات پاک او تعالی نه برای آنکه عوض کنم [illegible]
۲ گفت زینت بندگان و عابدان که آنچه میدهیم هرگز واپس نگیریم
۳ بکسر تین و یای مجهول [illegible]

فائده سوم

حال فرزدق نام اصلی او همام بفتح و میم مشدد و آبن قتیبه در طبقات الشعرا همیم بتصغیر گفته بن غالب و کنیت او ابوالاخطل بن صعصعة بن ناجیه بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم و دارم را نبابر جود بحر نیز گفتندی بن عوف بن حنظلة بن مالک بن زید بن مناة بن تمیم بن مر درین نسب اخطل بخا معجمه و طا طبقه و صعصعه بهر چهار مهملات مفتوحه مگر عین اول ساکن و ناجیه بنون و جیم و تحتانی و عقال بعین مهمله مکسور و قاف و مجاشع بمیم مضموم جیم و شین معجمه و عین مهمله و دارم بدال و را مهملتین حنظله بحای مهمله مفتوح و نون ساکن و ظا معجمه است تمیمی معروف بفرزدق شاعر مشهور مقابل جریر غالب پدر فرزدق از سرداران و بزرگان قوم خود بود و مادر فرزدق لیلی بنت حابس همشیر اقرع بن حابس است و غالب پدرش را مناقب و محامد بسیارست از انجمله یکی آنست که در کوفه قحط غله شد و او در کوفه رئیس قوم خود بود و سحیم بن وثیل نیز رئیس قوم اکثر مردم بدهات رفتند غالب و سحیم در موضع صوار بصاد مهمله مفتوح و سکون واو و فتح همزه و را مهمله از اطراف سماوه که از بلاد بنی کلب بمسافت یک روزه راه از کوفه است جمع شدند غالب ناقه ذبح کرده طعامی ساخته کاسهای بزرگ بقوم بنی تمیم پیشکش کرد کاسه بسحیم نیز فرستاد سحیم آن کاسه را نگون کرد و برنده را زد و گفت من محتاج طعام غالبم اگر او یک شتر ماده کشته است من شتر ماده دیگر خواهم گشت

همچنین گویند میان سحیم و غالب مفاخرت قائم شد هرگاه سحیم یک ناقه کشتی غالب دو
و چون او دو غالب همچنین نوبت بصد رسید غالب صد ناقه کشت و سحیم صد ناقه
نداشت آخر کار درماند و این را در دل گرفت تا زمانی که غلا و قحط بر طرف
شد و مردم بکوفه آمدند فرزندان ریاح که قبیله سحیم بودند بسحیم گفتند چرا عار دائمی
بر ما عائد کردی چرا همچو غالب صد ناقه نکشتی ما بجای یک ناقه دو ناقه ترا میدادیم
او عذر آورد که در آن وقت شترانم غائب بودند و سه صد ناقه کشت و با مردم
گفت شما دانید و این گوشت در آن زمان خلافت امیر المومنین
علی مرتضی کرم الله وجهه بود مردم استفتا بآنحضرت کردند که این گوشت حلالست
یا نه آنجناب حکم فرمود که این گوشت حرامست این شتران برای خوردن
ذبح نکرده شده‌اند بلکه برای اظهار فخر و خودنمائی مردم آن همه گوشتها بر کناسه
کوفه انداختند و طعمه عقابها و زغنها شد و این قصه مشهورست شعرا در آن شعرها
گفته‌اند فرزدق تعظیم قبر پدر خود بسیار کردی و هر که پناه باو آوردی دیاری
خواستی فرزدق بیاری برخاستی از این جمله است آنچه مبرد در کتاب کامل آورده که
هرگاه حجاج بن یوسف تمیم بن زید قینی را والی بلاد سند گردانید تمیم ببصره آمد
و از اهل بصره هر که را خواست بیرون برد از بیرون بردگان یکی فرزند پیرزنی بود
آن پیرزن مضطر شده پیش فرزدق آمد و گفت که پناه بقبر غالب پدرت برده‌ام و او را
پیش تو وسیله ساخته‌ام که فرزند مرا از دست تمیم بن زید رهائی دهی که مرا جز او

قرة العینی و کسب کننده نیست فرزدق پرسید که نام او چیست گفت خنیس فرزدق بتمیم نوشت

شعر

تمیم بن زید لا تکونن حاجتی	بظهر فلا یعیا علی جوابها
وهب لی خنیسا واحتسب فیه منة	لعبرة ام لا یسوغ شرابها
اتتنی فعاذت یا تمیم بغالب	وبالحفرة السافی علیها ترابها
فقد علم الاقوام انک ماجد	ولیث اذا ما الحرب شبت شهابها

چون این نوشته بتمیم رسید در اسم خنیس شک کردند دانست که خنیس ست یا حبیش فرمود نظر کنید که در لشکر ما کیست که مثل این نام دارد دو کس بنام خنیس و حبیش یافته شدند همه را بفرزدق فرستاد روزی فرزدق و نصیب شاعر مشهور پیش سلیمان بن عبد الملک حاضر بودند و دران وقت سلیمان بادشاه بود سلیمان بفرزدق گفت که چیزی بخوان و مقصودش مدح خود بود فرزدق اشعاری خواند که متضمن مدح پدر فرزدق بود سلیمان رو بگردانید و خشمگین شد نصیب گفت اگر فرمائی من برین وزن و قافیه شعری بخوانم گفت بخوان او شعری در مدح سلیمان خواند سلیمان بفرزدق گفت او را چگونه میدانی فرزدق گفت او اشعر اهل جلد خودست و برخاست و میگفت شعر وخیر الشعر اشرفه رجالا وشر الشعر ما قال العبید ونصیب غلام حبشی بود عبد العزیز بن مروان بالاے قیمت او را آزاد گردانیده بود جد فرزدق صعصعه

بن ناجیه در جاهلیت عظیم القدر بودی دختر که پدران شان زنده در گور کردن میخواستند
خریده از ہلاک رهانیده بود از انها دختر قیس بن عاصم منقری ست و فرزدق
ازین کار فخر کردی داز احدا و فرزدق اول اوست که شرف اسلام دریافت
صاحب استیعاب اورا در صحابه رضوان الله علیهم اجمعین ذکر کرده است
اہل معرفت شعر اختلاف دارند دران که فرزدق اشعر ست یا جریر اکثری بران
اند که جریر فاضلتر ست درمیان فرزدق و جریر معادات بود دیکدیگر را ہجو ہاے
سخت کرده اند چنانچه ازین ہجو ہا کتابی جمع کرده شد که نامش کتاب النقائض ست
و آن کتاب مشهور ست فرزدق در مدح سلیمان مذکور قصیده خواند دران قصیده
چنانکه سنت شعراست صحبت نسا و تلذذ بمباشرت شان مذکور بود
سلیمان گفت ای فرزدق واجب آمد که بر تو حد زنا جاری کرده شود که پیش
امام وقت که منم اقرار بزنا کردی فرزدق گفت از چه بر من حد زنا واجب
شد سلیمان گفت فرموده او تعالے اَلزَّانِیَةُ وَالزَّانِیْ فَاجْلِدُوْا
کُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ فرزدق گفت کتاب او تعالی
حد از من دفع میکند چانکه ارشاد او مے شود
اَلشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُوْنَ اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ فِیْ کُلِّ وَادٍ یَّهِیْمُوْنَ وَاَنَّهُمْ
یَقُوْلُوْنَ مَا لَا یَفْعَلُوْنَ من شاعرم گفته ام آنچه نکرده ام سلیمان بخندید گفت
اَوْلٰی لَکَ یعنی بر تو نفرین باد محمد بن حبیب نقل میکند که ولید بن عبدالملک بر منبر

بود که آواز ناقوس شنید پرسید که این چیست گفتند اینجا کنیسهٔ ترسایانست
از داین آواز ناقوس می آید همان وقت حکم بهدمش فرمود و خود بدست خویش
درین کار شریک شد چون کنیسه منهدم شد و خبر انهدامش با خرم بادشاه روم
رسید بولید نوشت که پیش از تو بادشاهان بوده اند کسے این کنیسه را برنکند اگر
ایشان برصواب بودند تو خطا کردی واگر تو صواب کردی آنان خطا کردند
ولید گفت کرا اورا جواب گوید گفتند فرزدق درجواب نوشت وَدَاوُدَ وَ
سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا
لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا
الآیه و اخبار فرزدق بسیارست اگر همه بتفصیل نوشته آید ترجمه
بطول گراید و موجب ملال گردد پس اکتفا بدین مایه اولی و افضل و خیر الکلام
ما قل ودل وفات فرزدق درسال یکصد و ده است و علامه ابن جوزی
ورشد در العقود یازده گفته و بعضی دوازده و بعضے چهارده گفته اند
ابن قتیبه در طبقات الشعرا گوید که فرزدق را دملی برآمد برای علاج ببصره رفت
طبیب اورا قار نوشانید فرزدق گفت مرا قاری نوشانید و من در دنیا
بعضے قیرکه زفت باشد
بستم و جان داد قریب بصد سال رسیده بود عسکری گوید با امیر المومنین
علی کرم الله وجهه ملاقات کرده بود والله اعلم مبرد در کتاب کامل سے آرد که
روزی حسن بصری و فرزدق در جنازهٔ بهم آمدند فرزدق بحسن گفت دانی

که مردم چه میگویند میگویند که درین جنازه خیر الناس و شر الناس جمع شده اند
حسن فرمود چنین نیست نه من خیر مردمم و نه تو شر آنانی مگر بگو که برای این روز
چه آماده داشته گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد الرسول الله
از شصت سال آماده داشته ام بعضی از تمیمیان گویند که فرزدق بعد وفات
بخواب دیده شد پرسیدند که پروردگار تو با تو چه کرد گفت مرا آمرزید گفتند بچه
چیز گفت بآن کلمه که با حسن گفته بودم و فرزدق بفتح فا و راے مهمله و سکون
زای معجمه و فتح دال مهمله و قاف در آخر لقب ست و کلام ابن قتیبه درین لقب
مختلف ست اصح آنست که در کتاب ادب الکتّاب گفته که فرزدق پاره از
خمیر باشد یکپاره را فرزدقه گویند و فرزدق باین لقب ازان ملقب گشت
که چهره دمیده داشت فرزدق را پسری خرد مرد و نماز بروکرد و بعد نماز رو بمردم
آورده گفت وما نحن الا مثلهم غير اننا ÷ اقمنا قليلا بعدهم ثم نرحل
و بعد چند روز خود هم مصداق قول خود شد غفر الله له و رحمه رحمة واسعة تمامی این
ترجمه منقول از وفیات الاعیان ست قاضی ابن خلکان تفسیر وجه کنیت فرزدق
با بو فراس ننوشته آنچه از لغت مفهوم میشود آنست که ابو فراس کنیت شیر ست
چنانکه در صراح گوید ابو فراس کنیت شیر و در قاموس می آرد که ابو فراس بروزن
کتاب کنیة الفرزدق و شیر و ربیعة بن کعب صحابی رضی الله عنه قال ابو
فراس ککتاب کنیة الفرزدق و الاسد و ربیعة بن کعب صحابی رضی الله عنه

مگر معلوم نشد که فرزدق را چرا ابو فراس گفتندی ظاهر آنست که شاعر مهیب بود مردم ازو می ترسیدند چنانکه از شیر ازین جهت ورا ابو فراس خواندندی والله اعلم

فائده چهارم حال هشام بن عبد الملک مروانی که باعث نظم این قصیده تجاهل بمعنی او ست

نسب وهشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بفتح حاء مهمله وکاف بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب ست وهشام بعد برادر خود یزید بن عبد الملک بسلطنت رسید یزید بن عبد الملک ورا ولیعهد خود کرده بود وهشام درانوقت که نوید بادشاهی باو رسید در رصافه بود بمجرد شنیدن بشارت سجده کرد یاران او نیز سر بسجده نهادند ودر حال روانه دمشق شد گویند که عبد الملک در خواب دیدکه چهار بار در محراب پیشاب کرده چون بیدار شد نهانی کسی را بسعید بن المسیب که تعبیر خواب فرمودی فرستاد سعید فرمود که چهار پسر ش بعد او پادشاهی خواهند کرد و همچنان شد آخر شان هشام بود او مردی عاقل ضابط صاحب سیاست خوب سفید رنگ خوبصورت بود خضاب بسیاهی میکرد زیرکی سخت وهوشیاری وبردباری بسیار وشیره کم داشت پادشاهی چنانکه باید نمود مال جمع میکرد و بخل و حرص موصوف بود گویند آنقدر اموال جمع آورد که هیچ پادشاهی نیاورده بود وچون مرد اموال وی بضبط ولید بن یزید در آمد وغسل و کفن او بقرض وعاریت کرده شد ودر حشم خود اعنی کثرتی داشت و فوت او در رصافه واقع شد درسنه یکصد و بیست وپنج هجری واو پنجاه وسه ساله و بعضی گویند

پنجاه و چهار ساله بود این ست آنچه صاحب حسیوة الحیوان ذکر کرده و صاحب تاریخ الخلفا
می آرد که بعد چند سال از هفتاد و سه هجری هشام متولد شد و بر ولی عهد کردن
یزید بن عبد الملک برادر خود پادشاهی یافت بعد ازین ذکر خواب عبد الملک و تعبیر
سعید کرده میگوید که هشام هیچ مالی در خزانه جمع نکردی تا چهل کس بر وی قسم نخوردی کین
مال بوجه حق گرفته شده است و هر مقدار حق او داده شده اصمعی گفته که شخصی
سخنی سخت بهشام گفت گفت ای شخص ترا نشاید که با پادشاه خود چنین گوئی
و گفته که یکبار بر مردی خشم کرده گفت بخدا خواسته بودم که ترا تازیانه زنم یحیی
بن محمد گوید چنانکه هشام دعای بد را مکروه داشتی کسی از پادشاهان نمیداشت از
هشام منقولست که می گفت در دنیا لذتی باقی نماند که دریافتم مگر یک برادری
که آنچه میان من و او باشد پاسداری نماید امام شافعی فرموده که هشام در سیاه
بر صافه ساخت و خواست که یک روز چنان باشد که غم پیش نیاید دو پاس
نگذشته بود که جامه خون آلود از بعض حدود آمد و بهشام رسانیده شد گفت
بخدا که یک روز هم بی مکروه نیست و از مشاهیر که در عهد او فوت کردند یکی فرزدق است
ابن عساکر از ابراهیم بن علیه نقل میکند که هشام خواست که مرا مالک خراج مصر گرداند من
انکار کردم هشام بغضب رفت و تند دید من نگریست در چشم او حول بود گفت ما لک
خواهی شد طوعا باشد یا کرها ابراهیم گوید من خاموش بودم تا خشم او تسکین یافت
گفتم امیر المومنین اجازتست که سخن گویم گفت آری گفتم او تعالی امانت بر آسمانها

وزمینها و کوهها عرض کرد و آنها انکار کردند چنانکه فرموده اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا و او تعالے برآنها غضب نکرد چون انکار کردند و نه تحکم فرمود چون کراهت نمودند آیا من سزاوار آن نیستم که اگر انکار کنم خشم نگیری و چون کراهت نمایم تحکم نکنی هشام بخشید و معاف داشت از ذا ابن صفوان می آرند که گفت پیش هشام بن عبدالملک رفتم گفت ای پسر صفوان سخنی بگو گفتم پادشاهی بتماشای خورنق رفت و آن پادشاه صاحب علم و خزانه و غلبه بود چون خورنق و دیدبانیان نگه گفت این مکان کراست گفتند پادشاه را گفت هیچ کس او دید یدکه داده شده باشد آنچه بمن داده شده ام نزد او مردی بود از بقیه اهل دین و حجت گفت از امر بزرگ پرسیدی اجازتست که جواب گویم گفت آری گفت بامن بگو همیه که تو داری همواره در پی بودی یا تو میراث رسیده است و نیز از تو زائل شده بدیگری رسد چنانکه بتو رسیده گفت چنین هست گفت چه خرسند می شوی بچیزی اندک که تو با او جز چند روز نباشی و مدتی دراز از وجدا خواهی ماند و بر تو حساب او باشد گفت افسوس مفر چیست و مطلب کجا در لرزه برانداهش افتاد مرد گفت اگر پادشاهی میکنی بفرمان خدا باش در آنچه ترا شاد کند یا ملول ورنه ملک بگذار و تاج از سر بنه ولباس کهنه بپوش و خدا را پرستش کن پادشاه گفت که امشب فکر کنم وصباح با تو ملاقات چون صبح درآمد دروازه آن مرد کوفت گفت

که من کوهها و بیابانها گزیدم و جبه‌ها پوشیدم اگر سر رفاقت داری خلاف
مکن او نیز برآمد و هر دو کوه ورزیدند و درویش مردند هشام چون این حکایت
شنید زار بگریست چندانکه ریشش تر شد و حکم بترک تجمل و نوردیدن فرشهای
ایوان فرمود و قصر لازم گرفت غلامان و خادمان پیش خالد
بن صفوان آمدند و گفتند چرا عیش بر پادشاه تلخ کردی خالد گفت
دور شوید مرا با خدای تعالی عهدیست که من با هیچ پادشاه تنها نباشم
مگر که او تعالی را بر یاد آرم سال فوت هشام یکصد و بست و پنج نقل
کرده چنانکه در حیوة الحیوان ست بلا خلاف +

فائده بیست و پنجم حال خجسته مآل حضرت امام زین العابدین علیه و علی آبائه الکرام صلوات الله و السلام

صاحب وفیات الاعیان میفرماید که کنیت آنحضرت ابو الحسن ست و نام علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم معروف بزین العابدین و آنحضرت
علی الاصغر نیز گفته میشود حضرت امام حسین علیه السلام اعقبی جز اولاد امام زین العابدین
نیست و امام زین العابدین یکی از آئمه اثنا عشر و سردار تابعین ست زهری
گوید قریشی افضل و بهتر از وندیدم مادر آنحضرت سلافه دختر یزدجرد آخرین
پادشاهان فارس ست و او عمه مادر یزید بن الولید اموی معروف بناقص
قتیبة بن مسلم باهلی امیر خراسان بود هرگاه در پی دولت فرس شد و فیروز

پسر یزدجرد در گشت هر دو دختر او را الحجاج بن یوسف ثقفی فرستاد و در آن
زمان حجاج امیر خراسان و عراق بود و قتیبه نائب او در خراسان حجاج یک دختر
برای خود نگهداشت و دیگر را بولید بن عبدالملک فرستاد و ولید را از وی فرزندی
زاد نام او یزید از ین که بعد پادشاه شدن یزید بخششهای لشکریان کم
کرده بود او را ناقص گفتندے و زین العابدین را ابن الخیرتین نیز گفتندی
از انکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
لله تعالی من عباده خیرتان نخیرته من العرب قریش و من العجم فارس
یعنی از بندگان او تعالی دو قوم برگزیده اویند از عرب برگزیده او تعالی
قریش اند و از عجم فارس ابو القاسم زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر
کرده که صحابه رضی الله عنهم در عهد خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه هرگاه
بردگان فارس آوردند دران بردگان سه دختر یزدجرد بودند بردگان و فرختند
(جمع بردہ ۱۲)
د عمر رضی الله عنه حکم کرد که دختران یزدجرد را نیز فروشند علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه فرمود معامله که با دختران بازاریان کرده شد با دختران پادشاهان
نباید کرد گفت طریق معامله با ایشان چیست گفت قیمت کرده شوند هر که ایشان
را برگزیند قیمت ادا نماید پس قیمت کرده شدند هر سه را علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه گرفت یکے را بعبدالله بن عمر داد و دیگرے را به پسر خود
حسین و سوم را بمحمد بن ابی بکر که پرورده آنحضرت بود رضی الله عنهم اجمعین

عبد الله را از ان دختر سالم زاد و امام حسین را زین العابدین و محمد را قاسم
واین هر سه فرزندان خاله و مادران شان دختران یزدجرد اند مبرد در
کتاب کامل حکایت میکند که مردی از قریش با سعید بن مسیب مجالست
داشت روزی سعید با وی گفت برادران مادرت چه کسانند مرد گفت مادرم
جاریه است مرد میگوید ازین گفتار در چشمش حقیر نمودم ساعتی تامل کردم تا سالم
بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما آمد و چون بیرون رفت گفتم ای
عم این کیست گفت سبحان الله مثل این کس را نمیدانی این کس از قوم تست این
سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب ست گفتم مادرش کیست گفت جاریه آنمرد
گوید که بعد از و قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه آمد و نزد او نشست و برخاست
گفتم ای عم این کیست گفت چنین کس را نمیدانی این از اهل تست این عجب
این قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه است گفتم مادرش کیست
گفت جاریه باز اندک تامل کردم که علی بن الحسین رضی الله عنه در آمد و بروی
سلام کرد و باز برخاست گفتم ای عم این کیست گفت این آن کس ست که
مسلمان را گنجائی آن نیست که او را نداند این علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب رضی الله عنهما است گفتم مادر او کیست گفت جاریه گفتم ای عم چون
گفتم که مادرم جاریه است در نظرت حقیر نمودم آیا با این هر سه کس مرا اقتدا
نیست آن مرد گوید باز در نظرش نهایت جلیل و بزرگ شدم اهل مدینه

از سُرّیه گرفتن کراهت داشتند چون در ایشان علی بن الحسین و قاسم بن محمد و
سالم بن عبدالله پیدا شدند و در فقه و ورع فائق اهل مدینه گشتند مردم در
سراری گرفتن رغبت کردند ابن قتیبه در کتاب معارف ذکر کرده که گویند
مادر زین العابدین سندیه بود سُلافه نام و بعضی گویند غزاله والله اعلم بالصواب
زین العابدین با مادر خود احسان بسیار کردی تا آنکه او را گفتند که تو نیکو کارتر
مردمی با مادر خود و ما ترا نمی بینیم که با مادر خود در یک کاسه طعام خوری گفت
می ترسم که دستم بلقمه سبقت کند که چشمش برو سبقت کرده باشد و من او را
ناخوش کرده باشم ابن قتیبه در کتاب معارف حکایت میکند که زین العابدین
بعد پدر خود نکاح مادر خود بزید مولی خود کرد و کنیز خود را آزاد کرده بنکاح خود در آورد
چون عبد الملک ازین حال خبر یافت بزین العابدین خط نوشت در آن
خط به نسبت آن حضرت ننگ این وا نمود زین العابدین باو نوشت
لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم صفیه بنت حیی بن اخطب را آزاد کرده در نکاح خود آورد و زید
بن حارثه را آزاد کرده با دختر عمه خود زینب بنت جحش جفت نمود فضائل
و مناقب آنجناب زیاده ازان اند که بشمار در آیند بخوف تطویل برین قدر
اختصار نموده شد ولادت باسعادت آن جناب روز جمعه در بعضی ماههای
سال سی و هشتم هجری بود و وفات در سال نود و چهار و گویند نود و دوم

از هجرت بود در مدینهٔ طیبه علی ساکنها و صاحبها الف الف تحیه و
در بقیع بقبر عم خود حسن بن علی رضی الله عنهما مدفون گشت در گنبد
عباس رضوان الله تعالے علیهم اجمعین +

خاتمهٔ تالیف

لله الحمد و الثناء ولہ الفضل و العطاء که فوائد بیر بر مشال شرح باتمام رسید
شعر شکر که این نامه بعنوان رسید   پیشتر از عمر بپایان رسید
درین اوراق انچه رقم پذیرفته تا امکان خود تحقیق و تدقیق ست و دقیقه
از تامل و تدبر نامرعی نشده مگر کریمه وَمَآ اُوْتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا باعلی صوت
منادی ست که بهرهٔ فرزند آدم از علم قلیل ست و ازین قلیل توان دریافت
که حظ علمای اعلام و حکماے اساطین انام را چه پایه و تلامذه و منتسبان
ذیشان شان را چه مایه بود نا چیز حقیر احقر من الدقیقه بل لاشی فی الحقیقه که
از بی مایگی و پست پایگی آن قدر ندارد که از زیره چینان و در صف نشینان
صف نعال ایشان باشد نصیب خود را که از بی وجودی در تصور نگنجد و
عقل نکته سنج بذره از ریگستان تر اعظم السنی بمقدار چون تواند نهاد و چون
تواند گفت که زله ربای ادراک ست و سر رشته سلوکش بسالک تحقیق هم انسلاک
البته طریق تقلید اهل تحقیق توسع دارد و بصورت پرستان نابلد شهرستان
معنی می اعتقد و آنهم خدا داند که بفهم قرین ست یا بئس القرین جهل مرکب

همنشین و مع ہذا او را دائما کدورت در نظر و خاطر از وساوس و خطرات
تکدر و دماغ از افکار مولمہ پرخطر باشد از ہیچکس تالیف و تصنیف یعنے چہ مگر
اعتنا و اقتراح احب الاحبا و اصدق الاصدقا سید ابن حسن خان بہادر
ابن سید نیاز حسن خان بہادر بلگرامی نگذاشت که بمجال و بطور خود باشد ناگزیر بنا بر
احتراز ازین محظور که مبادا غبار ملال اکتیاب بر ساحت خاطر احباب نشیند
و شگفتگی دل غنچہ گی گزیند این حروف نگاشته قرطاس ہدف و در انگشت نمائی
با ہلال طرف شده و طرفه اینکه از سوء حظ تیر مراد بر نشانه ہم نیامد آن بادہ الاحباب
در سال پار بار اقامت ازین دار ناپایدار بر داشت و راہی جنت دار القرار گردید
نوبت یک نظر التفات و لحاظ ہم نرسید تا بگوشه چشم التذاذ و احتظاظ چه رسد
ع اے بسا آرزو که خاک شده * لکن المؤمن حی فی الدارین روح پر فتوحش
بحظے وافر که درین امر خیر خواہد بود بموجب الدال علی الخیر کفاعله ہموارہ
محظوظ و بہره یاب باشد و رحمة الله الواسعة اوسع و ارجی من ذلک و مسوده
این اوراق چون قبل وفات آن مایہ حیات بتکمیل انجامیده بیاضش از سواد
آغاز شده بود تاریخ بیاض که ہمدران زمان نظم یافته بود اکنون رقم می پذیرد

تاریخ

از فضل عمیم او تعالے	شرحی شده انجمن مهیا
تاریخ بیاض از سوادش	گفتم در نضید اسپے

۸۶ ۱۲ ہجری

اگر این درِ شاہوار را کہ در سلک شرح منسلک شدہ در قصیدہ خوانند و باین لقب ملقب گردانند بیجا و اسم با مسمے باشد و خدا ہمچو کند آمین ۞

والحمد للّٰہ رب العٰلمین اللّٰہم صل علی نبی الرحمۃ و شفیع الامۃ محمد سید المرسلین وآلہ الطیبین الطاہرین واصحابہ الذینہم عماد الدین الی دوام السمٰوات والارضین

خاتمۃ الطبع چکیدۂ قلم جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبداللہ بلگرامی مدظلہ العالی

بعد حمد ناظم دیوان قدر و قضا و نعت شاہ بیت قصیدۂ رسالت و اصطفا و منقبت آل اطہار و مدحت اصحاب اخیار علیہ و علیہم الصلوٰۃ والسلام ما دارت اللیالی والایام بر ضمائر صاحب ہنران بالغ نظر و بالغ نظران نکتہ پرور نہفتہ نخواہد بود کہ قصیدۂ عربی ابو فراس فرزدق تمیمی در مدح جناب امام ہمام سیدنا زین العابدین علیہ السلام شاہدی بود در حجاب بدائع معانی و صنائع مبانی و رموز بلاغت و اسرار عربیت محجوب و از کمال آوازۂ حسن و جمالش عالمی را وصال این شاہد رعنا مطلوب جہانی را دیدہاے انتظار نرگس وار بسوی گلہایش واو مردم ہر زمین را نظارۂ آن دلربای مستور معانی عین تمنا بنابرین علامۂ عصر واوحد دہر یکتای علماے ادب زمزمہ سنج نوای عرب متمم فضائل ابو تمام

محسن بدائع حسان جناب مولانا مولوی جمیل احمد بلگرامی دام بالفیضان که
در تحقیق و تدقیق علوم عربیت بی مثل و انباز ست و فحول علمای هندوستان
را بر وجود باجود ش صد گونه ناز تحریر این شرح زیبا نقاب اختفا از روی شاهد
رعنا بر کشید و صورت دلکش آن لیلای معانی را بمنظر خاص و عام رسانید
و بدین درر نضید و شاهی زیبا گلویش فرمود که قلائد عقیان و عقود جمان را
آب و لطافت درر بود از حسن ظاهر و باطن قبول قبول بران ورزیده و صیت
لطافتش در اکناف عالم فرا رسیده نکهت شنایان سخن برین گلشن همیشه بهار
دل در باختند و برنگ عنادل خویشتن را شیفته این گلزار معنی ساختند بنا بر
همچو شغف طالبان و حسن و بهای این شرح نادره بیان فاضل لبیبی جناب
مکرمی مولوی محمد عبد الغفور لکهنوی محرک انطباعش گردید و این نابلد شهرستان
علوم و انامی رموز ناکامی محمد عبد الله بن الحاج السید آل احمد الحسینی البلگرامی
بتصحیح و مقابله آن سعادت اخروی بهم رسانید الحمد لله که بماه ذیقعده ۱۲۸۹
هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم این دُرّه فرید درر نضید از بحر عظیم النفع مطبع جناب
منشی نول کشور وقاه الله عن شر الدهور بغواصی کارکنان روشن آرا

سر بر آورده نظارگیان را بصر و بصیرت بخشید و بآب و تاب

نمایان اختتام یافته جلوه افروز

انجمن ارباب هنر گردید

تقریظ لطیف برین شرح نظیف ریختۂ خامۂ علامۂ زمان مقتدای اوان جناب مولانا مولوی محمد اعلم بلگرامی ایده الله بالفیض النامی

بسم الله خیر الاسماء

حامداً ومثنیاً ومصلیاً ومسلماً

لله در الشارح الفاضل اللبیب والکامل البارع الادیب الاریب لقد افاد فی الشرح بکشف المبانی واجاد فیه ببیان بدائع المعانی واوضح للتراکیب المزایا کانه ابدأ للناظرین المرایا وروّح روح الفرزدق باظهار اسرار کلامه الحق فجاء بحمد الله بالکتاب الجامع البدیع واورد فیه من الکلام البالغ الرفیع ولعمری لم یات احد بمثله الی الیوم فانه فرید عصره علماً وفضلاً فی القوم الله سبحانه اجره الاجر الجزیل واثابه مثوبة علی هذا القصد الجمیل فجعله وسعیه مبروراً ومشکوراً وشرحه بین الفحول من العلماء مقبولاً ومشهوراً واملأ قلبه بالنور وحیاه بالبهجة والسرور فانه الکریم الشکور والودود الغفور وهو المنان المستعان وعلیه التکلان فی کل آن وزمان

قطعۂ تاریخ

مصنف چو پرداخت این نسخه را — که مطبوع شد پیش اهل تمیز

زروی درایت بتاریخ آن — بگفت انّ هذا کتاب عزیز

۱۲۹۵ھ

مثنوی تاریخ

فرزدق که بُد شاعر باوقار — بر و آفرین باد از کردگار

قصیده بشانِ امامِ زمان — که حبش بود از جهنم امان

بود نام نامیش زین العباد — رضی خدا مرکزِ دین و داد

بدیهه فرو گفت در اهل شام — نترسید از احتشام هشام

چو بشنید آن شاهِ عالیمقام — فرستاد انعام بهرِ همام

شد او موردِ آفرینهای دهر — بجنت خرامید بس شاد بهر

ز تازی زبان هر که آگه بود — مر او را با سرار آن ره بود

ولی هر یکی نیست ماهر بفن — که او را بود بهرهٔ زین سخن

خلائق بفهمش ستوه آمدند — ازان رو ته بار کوه آمدند

باخر کمر بست بر شرح آن — ادیب زبان و فرید جهان

جمیل ست و احمد بود نامِ او — بلے کوس فضل ست بر بامِ او

دران شرح داد ست دادِ کمال — مبراست از لوثِ هر قیل و قال

معانیش از کثرت آب و تاب — سبق برده بر ماه و بر آفتاب

کواکب ز نورش خجل بوده اند — ازان هر سحر مضمحل بوده اند

بتاریخ آن نسخهٔ نامور — که مطبوع شد پیش اهل هنر

ز اعداد صوری بخاطر گذشت — هزار و دو صد باز هشتاد و هشت

خدایا بدین کوششش با صواب — عطا کن بشارح جزا و ثواب

کتبه العبد الضعیف محمد اعلم عفا الله عنه

تقریظ دلپذیر چکیدۂ قلم عالم ادیب نکتہ پرور جامع علم و ہنر صدر آرائی بزم خوش کلامی جناب مولوی سید حسن احمد صاحب صاحبزادہ خلف رشید جناب سید فرزند حسین خان عرف بھورے میان صاحب مرحوم بلگرامی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد حضرت مالک الملک ذو الجلال والاکرام فخر سخن نعت جناب رسالت مآب علیہ الصلوۃ والسلام زیب دہن منقبت آل اطہارش راحت زبان مدحت اصحاب کبارش قوت ایمان محبت باہلبیت مصطفوی وسیلہ نجات اخروی رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین الی یوم الدین اللہم احینا وامتنا واحشرنا علی حب محمد وآلہ الطاہرین بفضلک وکرمک یا ارحم الراحمین افضل اوقات شبانروزی وقتی ست کہ صرف خوشنودی خالق جل وعلا گردد بہر نہجی و بہر طوری کہ باشد باشد و احسن احیان حینی کہ در اطاعت و فرمانبرداری و ولای برگزیدگان درگاہش کہ حضرات انبیا و رسل و اولیا و اوصیا و ائمہ دین علیہم الصلوۃ والسلام اند گذرد بہر نحویکہ آید و رو نماید خوشا کسانیکہ این سجیۂ مرضیہ را بوجہ احسن انجام دہند وحبذا اہل لسانیکہ کار از زبان گرفتہ ذخیرۂ محبت را در کلام فیض نظامش ودیعت می نہند سخن دولتی ست لازوال کہ انعامش عام ست و نعمتی کہ لمنعم باقی ماند و عالمی البنیظ خود فرا گیرد و خزاین کدام کلام مقبول نعمتی ست پایندہ چند انکہ بخشند المنعم زوال نپذیرد و سلسلہ فیض بانتہا ہیش پیوستہ چنبالنست حرکتش

بزمانی و مکانی سکون تگیر دزہی نظم دررا کہ ہدیہ بارگاہ مخدہمان جناب احدی گردد
ونہی نثر نثر وشار کہ نثار درگاہ برگزیدگان سرمدی گردد سخنوران مضمون آفرین کہ اوقات
عزیز را بمدح محبوبان رب العالمین وارکین دین متینش صرف فرمودند و میفرمایند بہرہا
ربودند و میربایند واکتساب سعادت دوجہانی نمودند و مینمایند تائید ایزدی قرین ہمت
والا اشان شان باد و امداد غیبی معاونت اولوالعزمی الیشان کناد بلغای سلف اگرچہ
اکثری لب وزبان بمدح وثنای اکابر دین و دنیا کشودند و دست وقلم را بتحریر اوصاف خاصان خدا
نقش و نگار بستند وگوی مسابقت از ہمدگر ربودند لیکن کلامیکہ بپایہ قبول رسد نادر الوجود
وسخنیکہ مرکز دائرہ خوشنودی خدا و رسول گردد مفقود دین را بر بنیای دنی ترجیح دادن
کار حق پرستان حب دنیوی راگذاشتن وجلال جاہ ثروہان نظر نیاوردن مرتبہ بدین داران
از ہمین قبیل ست تذکرہ سخن آفرین بلاغت شعار شیرین کلام فصاحت آثار فرض خاتم نکتہ سازی
آب گوہر مضمون طرازی گویای کلمہ حق ابو فراس فرزدق کہ درایام حج مجمع عام ہنگام استلام حجر اسود
زادہ اللہ شرفا و تعظیما بمقابلہ ہشام دوران امیر ذیشان ہشام ابن عبد الملک
کہ از اعاظم خلفای مروانیہ بود مداح گل گلزار سید الانبیا نوباوہ حدیقہ حیدر و زہرا
جناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین علیہ وعلی آبائہ الصلوۃ والسلام گردید
ولآلی آبدار صفت وثنای آن بحر امامت در سلک نظم کشید الحق بدادن داد محبت و
فدائیت درچنین معرکہ باحسن وجوہ ہمت عالی برگماشت و فخر اماثل واقران گردید
کارنامہ بر صفحہ روزگار گذشت وسیلہ سترگ نجات آخرت بہم رسانید مصداق

طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه گردید الحق قصیده ایست پر از کمال فصاحت و بلاغت که فصیحان نازک خیال لب به تحسینش میکشایند و بلیغان شیرین مقال اقرار تفردش همی نمایند حسن قبولش را همین دلیلی ست کافی که باعث استخاط جگر گوشه رسول گردید و موجب شگفتگی خاطر گل بوستان علی و بتول عروس زیبای این نظم دلاویز قابلیت آن داشت که اظهار اوصاف صوری آن که متعلق بالفاظ دارد نموده آید و نیز تبیین صفات معنوی آن که مقصود از محاسن معانی باشد کرده شود شرحش باین نظم نه گوشی شنید و چشمی دید مگر از اسلاف کرام کسے را خیال صرف همت باین طرف نشد و بالفرض والتسلیم بمنصه شهرت جلوه گر نگردید دمیکه دریای رحمت فیاض مطلق بجوش آید بنده را از خاصان خود بامر خیری القامی فرماید بناءً علیه ملاذ بلغاے زمان مرجع فصحای دوران کاشف دقائق فصاحت حلال عقود بلاغت ماهر فنون ادبیه واقف علوم عربیه محیط معقول و منقول حاوی فروع و صول جامع کمالات نوع انسان مجمع اوصاف فراوان اورع الزمان اتقی الدوران محیی سنت مصطفوی مزین طریقت مرتضوی ظاهرش همه تن اوصاف باطنش زیاده از ظاهر صاف صاحب فضل و کمال عنوان صحیفه عز و جلال نقاوه دودمان مجد و اعتلا خلاصه خاندان فضل و اصطفا نعم البدل اسلاف کرام فخر اخلاف ذوی الاحترام مرجع خاص و عام زمان زیب خطه پاک بلگرام بلکه تمامی هندوستان الحبر الاجل و النحریر الاکمل الاخ الاعظم والشیخ المعظم

مقبول بارگاه احد مولانا الشیخ جمیل احمد لازالت شموس فیضانه طالعه و اقمار فضائله
لامعه همت عظمی بشرح آن برگماشت و احراز سعادت کبری نموده علم نیکنامی در
اطراف عالم برافراشت شرحی ست که شرح صدر نظارگیان صاف باطن منهایه
و دیده وران پاک نظر را نوری میفزاید صفای ورقش حیرت افزای آئینه آفتاب
جلای صفحه اش روکش چادر ماهتاب حاشیه اش حاشیه بر سپیدهٔ صبح می نوسید
خوشش چشمهٔ خورشید را آب خجالت می نشاند جدول سرخش خط کش تار شعاعی
آفتاب تابان یا تار شفق شام طالب علمان یا رگ جان مشتاقان یا رگ یاقوت و مرجان
خط جدولین سیاهش میل سرمهٔ دیده وران یا خیط الاسود صبح هنر پروران یا
رشتهٔ نیلی دفع عین بد نظران یا موی میان رعنای صفحه درخشان هر سطرش
سلسله پای نظر مردم دیده بین السطورش نهریست که بر اطرافش سنبل و ریحان
دمیده هر نقطه اش مربع نشین چار بالش اوراق رنگین جزمش تاج الفاظ پر سکون
و با تمکین مدش از مد نظر ممدود تشدیدش بغض بصر مشدود فتحه اش نصب العین
پاک بینان بالبصر ضمه اش رافع اطراف بلند نگاهان صاحب نظر کسره اش اخذ
و جر بصر مبصران غائر نموده حرکات ثلثه اش آثار قیام و رکوع و سجود معابد ثلثه
ظاهر نموده زیر استاده اش جبیهٔ کلام رنگین زیر خنجر نیش خنجر شکن در جگر
پست نظران کوتاه بین هر دائره اش عکس حلقهٔ چشم دیده وران مدات حروفش تار نفس
پاک نفسان مضامین رنگینش گلشنی ست بی آب و گل خیابای معانی نازکش

مجبوبی ست جلوه گاهش دل عرائس لطائف صوری آن آنچنان مصفا که همی بیجا
تنا فرد تعقید باید دید مخدرات محاسن معنوی آن چندان نازک که محبوس نظر
ظاهر بین نمی تواند گردید روانی عبارتش مانای بحر مواج بندش ترکیبش با عقد الجواهر
هم مزاج هر لفظش ظرفه شیرینی که لب را می کشاید و هر حرفش دانه نباتی که جان را
لذت می افزاید ؎ تا کجا آخر بود کار قلم + من کجا و وصف این نسخه رقم +
مدح آن بحری ست ناپیدا کنار + چون تواند شد ازین دریا گذار + اگرچه طاقت
یک دست زدن هم درین دریای بی پایان ندارم لیکن بطمع آنکه دُر دانه کوچک شاید
که بهم رسد دست هوس بتوصیفش دراز ساختم گاه باشد که جوهر پیش پا افتاده
اگر بحسن قبول جوهریان در رسد رونقی مے یابد و نگینه خرد هم اگر بدست شاهی
زیب پذیر دار لعل بدخشان افزون می تابد گاه باشد که چون نگین محقر منظور نظر
سلطان افتد قدرش می فزاید و متاع کمتر اگر بکف قدردانی آید عزتی مے یابد
اگر ازین خزف پاره های هم مسلک متاع گران بهای صیرفیان یکبار سخن آید زهی
اعتبار و اگر شبه محقر بنظر جوهریان دریا نظر این فن بپایه حسن قبول رسد زهی افتخار
فقرهٔ چند بطریق تقریظ نوشتم اگر مقبول احباب افتد از دوست نوازی چه بعید خود
معترف قلت حدوی هستم اگر حرفی پسند خاطر گردد از اتفاق باید فهمید استغفر الله
من کجا و این امید کجا چشم امید کسی از ارباب فن دارد که لیاقت آن کار داشته باشد
گدای شکسته پا را اگر هوس سلطنت در دماغ بپیچد بجز مالیخولیا چه گفته آید نتیجه این حک و حا ؟؟

نازک خیالی و طبع آزمائی نیست اگر ہست ہمین قدر کہ اظہار انشراح ما فی الضمیر کہ از ملاحظۂ این شرح سہر سید بقدر میسور کردہ آید لیکن چہ توان کرد کہ قلم زبان و زبان قلم یکے از ہزار واند کی از بسیار ہم گرہے از کارسے کشاید ضرور افتاد کہ خامہ را بقلمدان گذارم و زبان سکوت را بدہان تنا ی ختم کلام بدعای حیات فیض آیات جناب شارح علام و بفقرۂ تاریخ نہادہ یارب سعی جمیل عش باد اجر جزیل باد
۱۲۸۶ھ

تاریخ شروع تالیف از شاعر شیرین مقال مولوی اقبال حسین صاحب اقبال

عالم بے مثل و استاد الانام
اصمعی وقت در فن ادب
نازہا بر ذات او تحقیق را
ہمچہ وصف او ستودہ تر نکو
حل اشعار فرزدق چون نمود
از حقیر ننگ شاگردان او
سال تصنیف وی از روی ادب

آنکہ مدح او نگنجد در قیاس
رشک بو تمام فخر بو نواس
طالب از تدقیق او اندر سپاس
نام پاک او جمیل احمد شناس
کامدہ ہر بیت او معنی اساس
بہر تاریخش نمودم التماس
گفت شرح بیت ہای بوفراس
۱۲۸۶ھ

دیگر

علامۂ عصر مقتدا نا
ہر حرف و بیت کشف محجوب
شرحی مغنے چو کرد مکتوب
اقبال برای سال تصنیف
از بہر قصیدۂ فرزدق
تاریخ بگفت حل مرغوب
۱۲۸۶ھ

قطعۂ تاریخ از مولوی فرزند علی صاحب بیتاب دہلوی مدرس اول سکول

سوسایٹی مقام چھپرہ

فرزدق که بودش وتیره بدہر
بمدح علی حسین علی
بتازی زبان بود آن نظم پاک
ادیب زبان مخزن علم و فضل
بشرحش چنان صرف ہمت نمود
پے سال اتمام آن شرح پاک

ثنا خوانیِ دودهٔ بوتراب
نوشته قصیده چو دُرِّ خوشاب
نمی گشت ہرکس ازان بہره یاب
جمیل احمد استاد عالی جناب
که مقبول شد پیش ہر شیخ و شاب
شده عقل بیتاب در پیچ و تاب

خرد گفته سال از سر فکر و جہد
الا ان ہذا الشیٔ عجاب

۱۳۰۸ ہجری

مزیل الاغلاط در قصیده

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	عین	یمین	۲۲	۴	بتیسم	یتبسم
۳	۱۲	بہای	بہار	″	۸	یتبیم	یتبسم
۴	۶	الغین	العین	″	۱۵	ونیا	دنیا
″	۱۶	معاون	معادن	۲۴	۳	تالویل	تاویل
۹	۶	لام تعرف	لام تعریف	۲۷	۵	والتّبیه	والتّشبیه
″	۷	عہد	عہد	″	۱۵	روزنی	زوزنی
۱۰	۳	منفرد	متفرد	۲۸	۱۲	طبیغت	طبیعت
۱۱	۱۱	تخفیفش	تحقیقش	۳۳	۷	لوعده	لوعده
۱۲	۱۷	منیتهی	منیتهل	۳۵	۱۱	غضبه	غصبه
۱۳	۱۳	جانوران ارا	جانوران را	″	۱۷	یا غضب	یا غصب
۱۴	۱۴	بجبد	بجد	۳۶	۱	غضب	غصب
″	۱۶	قاعل	قائل	″	۱۶	تغضبه	تغصبه
۱۵	۱۱	بلند	بلبند	۳۸	۲	غضب	غصب
۱۸	۵	حای	جابر	۳۹	۱۶	مشام	شام
۲۰	۱	غنیز	خیکز	۴۰	۳	تخفیض	تخفیص

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۱	۷	عرمو	عرو	۷۰	۱۳	لذذوم سا	لذذوم سا
۴۲	۵	دوکف بست	سنت	۷۴	۵	و در ایدی قوم	و در ایدی قوم
۴۹	۴	بسبب	بسبب	۷۵	۳	مرجوجبت	مرجوحیت
۵۰	۱۷	حطو	حشو	۷۶	۶	و الجیل	و الجیل
۵۳	۱۳	و در رحب الفنا	و در رحب الفنا	۷۷	۸	اقوای	اقوی
۵۵	۱۳	تخیلیه	تخیلیه	۷۹	۳	ارتهاب	ارتیاب
۵۶	۳	دین	دینین	۸۹	۶	فرزدق درجواب	فرزدق فرزدق جواب
۶۷	۱۷	فیض	قبض	//	۱۲	شدور	شذور
				۹۸	۱۰	خط	خط

اعلام

چون جناب مولف علام حق تالیف این
شرح لطیف بجناب مولوی عبد الغفور لکهنوی
وجناب مولوی حافظ سید محمد عبد الله بلگرامی هبه
فرموده اند دیگری را نمی رسد که بغیر اجازت یکی ازین هر دو صاحبان
بطبع این شرح مبادرت کند ورنه بپاداش اعمال مبتلا و
در اقران و امثال ذلیل و رسوا خواهد شد
وما علینا الا البلاغ